۱۴/۶/۲

ادبیات

و متفرقات - فارسی ناظم حاج ملا احمد ... وا...

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۴۶

رده‌بندی دیویی: د ۲۱۹ و ۱/۰۵۱ ۸فا

سرشناسه: واعظ یزدی، احمد بن حسن، - ۱۳۱۸؟ ق.

عنوان قراردادی: دیوان

عنوان: دیوان فی المراثی علی ترتیب حروف تهجی به ضمیمه

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]

صفحه شمار: ۱۸۱ ص.

مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶×۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: حاج عماد فهرستی

تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها:

سوم نمایه: مغناطیس الابرار فی احوال الاخیار والاشرار / واعظ یزدی. برگه عنوان ضمیمه قبل از صفحه ۱۹۲ افتاده است.

موضوع(ها): ۱- شعر مذهبی - قرن ۱۱ ق.
۲- شعر فارسی - قرن ۱۱ ق.
۳- خاندان نبوت - مراثی.

شناسه(های) افزوده: الف. عماد فهرستی، محمد محمدی، واقف.
ج. عنوان.

فهرستگار: صغری نادره

تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

سه عنوان:

مغناطیس الابرار فی احوال الاخیار والاشرار

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب دیوان حاج ملا احمد یزدی — فارسی

مؤلف ناظم حاج ملا احمد یزدی

چاپی سنگی نسخ چاپ مشهد

سال چاپ ... عدد اوراق

جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۵۴۶

شماره عمومی ۵۰۰۰ شماره قبض ۳۰۶۶۵

واقف حاج عماد فهرسی تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰

طول ۲۱ عرض ۱۴ گنجه

ادبیات
۴/۶۱
ومتفرقات فارسی ناظم حاج ملا احمد

۱۹۱۹

۸۱/۰۵۱ نا ۸
۸۸۷۶ ف
۲۵۷۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب دیوان حاج ملا احمد یزدی — فارسی
مؤلف ناظم حاج ملا احمد یزدی
خطی
چاپی سنگی نسخ چاپ مشهد
سال چاپ بی تاریخ
عدد اوراق —
جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۵۴۶
شماره عمومی ۵۰۰۰ شماره قبض ۳۶۶۵
واقف حاج عماد فهرسی
تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰
طول ۲۱ عرض ۱۴ کنجه

# دیوان
# فی المراثی علی ترتیب حروف التهجی

بسم الله الرحمن الرحیم

مبتدیرا حمد لازم ابتدا    حمد مبدئ زابتدا تا انتها
فرض گشته حمد حق جل علا    در فرایض هم صباح و هم مسا
در خور واجب ولی حمد روا    نیست ممکن بهر ممکن احمدا

بسمله برگو تو با قلب سلیم
دور کن از خویشتن دیو رجیم

باء بسم الله زادان تو بها    سین سناء الله با نور و ضیا
میم یعنی مالک یوم جزا    سین ان پس شد از حکم خدا
میم ان احمد محمد مصطفی    مرتضی چون نقطه اندر تحتا

از عبودیت مقامش گشت رب
شد برای ماسوا بهتر زاب

حال گویم با دو چشم پر بکا    چند بیتی بهر اخوان الصفا

افتتاحش

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال
۵۰۰۰

کتابخانه آستان قدس



افتتاحش از الف ختمش زیا    هست ترتیبش موافق با هجا
منصبم شد خدمت آل عبا    الفت اند ازم بجان ماسوا

شاه گفتا قند بوتی شکنی
گر تو هستی شعر بنما همنی

نه بر شد محبوبی نزد خدا    نه برداران مطلوب خیل انبیا
نه بر شد مرغوب ختم اوصیا    شغل انسته نه بر در صبح و مسا
عرضه دارد کی شهید کربلا    خون دل سازم روان از دیدها

تو شدی مقتول از قوم دنی
ذکر زائر روز و شب یالیتنی

## حرف الباء

والضحی چون شد نهان زیر تراب    بو تراب از جور شد اندر لهاب
آتش او زد بدر مردم بیحساب    جسم زهرا گشت زان آتش کباب
بهر کرب از ستم شد فتح باب    امر حق ابکوا کثیرا شد خطاب

گشت محسن سقط چون از ضرب در
کشته شد اصغر در آغوش پدر

داخل

داخل خوانه چو شد فوج عرب — بد سلام آن جماعت ذکر سب
روز شد در چشم زهرا همچو شب — از شکست جنب و بازو کرد تب
دم بدم افزون شدش رنج و تعب — این ستمها بهر فوتش شد سبب

جان بجنت داد آن شد فاطمه
خلد حوران شد سیه از لاطمه

مدت سی سال حال بوتراب — روز و شب در انقلاب و اضطراب
هر دمی گفتی برای شیخ و شاب — رفت گل از باغ و گلشن شد خراب
اشک زهرا بود بهر من گلاب — حال هستم منتظر بهر خضاب

کی بود ظاهر شود شق القمر
ریش من گردد خضاب از خون سر

شد حسن حجت ز بعد جد و باب — اهل عالم را همه مالک رقاب
کشت ابن هند مشغول شراب — گفت بود مجتبی نایب مناب
عاقبت چون زهر شد مخلوط آب — چون زمرد گشت رنگ آنجناب

دفعتی گشت غالب بر حسن
در لگن لخت جگر شد موج زن





جمع آمدهم شیوخ و هم شباب — جمله گریان در سؤال و در جواب
دفن باید کرد شاه مستطاب — نزد جدش حضرت ختمی مآب
بسکه آمد تیر بیرون از حجاب — نعش حضرت در نظر آمد عقاب

با حمیرا گشت چون مروان منیع
شد حسن مدفون در ارض بقیع

ابن هند زانیه شد با طرب — کرد خال المؤمنین خود لقب
شد مسلط بر عجم هم بر عرب — گفت حکم من شده سب در خطب
اوجب از کل فرائض گشت سب — تارک سب کشته شد بس از غضب

آنچه کشت از دوستان مرتضی
شد شمار آن مثل نجم سما

شد یزید بیحیای بی ادب — مقتدای خلق بعد از مرگ اب
نامه بنوشت در ماه رجب — بهر والی اهل یثرب کن الب
بیعت من از همه بنما طلب — منتظر بهر جوابم روز و شب

الب بمعنی جمع است

گر حسین از بیعتم دارد ابا
راس او را از بدن بنما جدا

زان کتاب با عتاب نا صواب | پاره شد شهرزه ام الکتاب
سوی مسجد شد روان با اضطراب | اندکی خوابید با حال خراب
خواب شد از بهر حضرت فتح باب | گفت جدش یا حبیبی کن شتاب

حکم حق اینست رو در کربلا
کربلا بالاتر از عرش علا

## حرف التاء

گشت بیدار و شدش مسعود بخت | چشم پوشید زملک و تاج و تخت
جانب بطحا ز یثرب رخت بست | شد جگرها زین مصیبت لخت لخت
شد مدینه بهر انشه مثل نخت | مرد و زن گفتند چون شد کار سخت

نخت

کعبه وادکان ان سازم خراب
با رباب و رود و نی نوشم شراب

جد و بابم عابد لات و منات | نزد هر یک خمر به زآب حیات
بت بکردن با بمن وقت وفات | ترک دین ما سلف هیهات و هات
حشر جسمانی بود از ترهات | کیست تا باور کند این معضلات
خمر و بت بودی برای ماندیم | دین ما این بود در عهد قدیم

احمدا



احمدا مسعود شد لیس طالعت | شرح لمعه گشته نظم لامعت
هم مدقق هم محقق تابعت | کس ندیده مثل نظم جامعت
رحمت حق بر عیون دامعت | در قیامت آل یس شافعت

چون شود کشته حسین از تیر و تیغ
ز کری جن و انس باشد ای دریغ

اید ریغا شاه مظلومان برفت | همچو موسی خائفا لرزان برفت
گشت مضطر با دل سوزان برفت | سوی مکه واله و حیران برفت
چون ز اجسام خلایق جان برفت | ناله های خلق تا کیوان برفت

شد بلند از قبر زهرا این ندا
یا بنی کشتی ذلیل و بی نوا

## حرف الثاء

هاشمیین از ذکور و از اناث | هجرت آمد بهر ایشان چون تراث
در محامل طفلها مثنی ثلاث | چون مسافر جامه ایشان رثاث
ترک کرده هم اثاث و هم رعاث | روز و شب بد ذکر ایشان الغیاث
یا غیاث المستغیثین کن نظر | آل هاشم جمله گشته در بدر

رثاث کهنه
رعاث گوشواره

کشت

کشت حمزه بهر دفنش بس حثیث     کی توانم کرد ذکر این حدیث

کشت گریان ادم و حوا و شیث     جسم کل انبیا امد غثیث

هر یک از اهل حرم شد مستغیث     ذکر جمله یا مغیث و یا مغیث

چونکه هجرت کار پیغمبر بود

کشت واجب چون کسی مضطر بود

شاه گفتا گر سفر دارد وعث     روی مردوزن شود غبر و شعث

اب گر نبود زبان گردد لهث     کربلا چون کشته بهر ماجدث

ماندنم در این بلد لغو و عبث     طفلها یم از غرث کردند غث

پوست کردد بر بدنها چون منکمش

مردن اطفال باشد از عطش

از مدینه رانده کانیم الغیاث     جانب مکه روانیم الغیاث

روز و شب صیحه زنانیم الغیاث     از دو دیده خونچکانیم الغیاث

از ستم بیچارکانیم الغیاث     بهر عمره محرمانیم الغیاث

چرخ نادیده چنین جور و جفا

خار نا کشته کسی مانند ما

حرف

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی



## حرف الجیم

ال پیغمبر شد ندی چون حجیج     کوه و صحرا گشت لرزان از عجیج

چون قرین تلبیه امد ضجیج     اشکهای دیدها شد چون خلیج

گشت گرمی هوا شبه اجیج     قول ایشان جمله با قلب مریج

یاد الها بهر عمره محرمیم

گرچه نزد بنی امیه مجرمیم

کرده حکمی چند خالق بهر حاج     هر یک از احکام باشد چون سراج

چون سراج امد مکو باج و خراج     گرچه حکم حق بود مر و اجاج

چون بجا اری بهی از اعوجاج     گرچه سلطانی ز سر بردار تاج

سر برهنه رو سوی ام القری

یاد کن سرهای فوق نیزها

از فروع دین اگر گردید حج     اصل گردد چون کنی قصد حجج

حالت احرام باید گفت عج     تلبیه حج است و قربانی ثج

حکم زن شد کشف رخسار ابلج     صورتش مکشوف شد لیس حرج

یاد ار د زینب و کلثوم زار     بی نقاب و بی حجاب و بی خمار

طبع

طبع و علمم چون بهم شد مزدوج — اصل و فرع دین نمایم ممتزج
در مصائب فقه کردم مندرج — هر فقیهی گشت قلبش مختلج
حبّیا و از درد و غم شد منفتح — جانب کرب بلا شد منعرج

اجر زائر شد نود حج مقبول
اینچنان حجّی که فرموده رسول

طبع من گردید چون با ابتهاج — علم من مصباح شد طبعم زجاج
همچو بیماران نگویم هاج و واج — خواهش من نیست آش اسفناج
گرچه هستم مایل لحم دجاج — از دجاجه فرق خود سازم شجاج

زانکه بود اطفال شاه تشنه لب
لرزش ایشان چو جوجه از تعب

## حرف الحاء المهملة

شاه دینان مایهٔ فوز و فلاح — خون دل شد بهر او مانند راح
رفتنش در فکر بد عین صلاح — زانکه قتلش در رهی شد مباح
گشت تا الان از سر شب تا صباح — حاش لله من کنم خفض جناح
گفت چون من تجشم بر ماسوا — مرد و زن نزدم عبیدهم اما

چون



چون شوم ممنوع از آب قراح — پس مضاف آید ز خونهای جراح
با لب تشنه کنم جان را سماح — بر فلک تا لا رود بانگ صیاح
خاک افشاند بجسمم پس رباح — میشود تابوت من چوب رماح

آب غسلم چون شود خون بدن
میشود عریان تنم از پیرهن

چون جدا از جسم پاکم گشت روح — میشود تا باب یکسر ضوء بوح
اسمان خونبار گردد چون دلوح — بهر مرد خون دل آید صبوح
از طپانچه صورت زینها کلوح — نوحه خوان گردند بهر سام و نوح

سینه زن گردند جمع انبیا
لرزه اندازند در عرش علا

آنکه کشته در لغت نامش قزح — بهر اضلال الخلایق در کدح
از شراب معصیت دستش قدح — روز عاشورا شدش یوم الفرح
گشت خندان و خرامان از مرح — گر فهم خود هم کنون کرد بد صح

چونکه شد خاموش مصباح الهدی
فلک خو شد غرق در خون از جفا

حرف

## حرف الخاء

راه مکه گشته یکسر سنگلاخ — هم بیابانش بود شبه سخاخ
نیست بهر حاجیان عیش رخاخ — تلبیه گفتن بود مثل صراخ
گوشها از آن صراخ آید صماخ — نیست راحت بهر هر کس بل هلاخ

این سفر محض اطاعت آمده
فرض کن روز قیامت آمده

گرچه هستی در حضر شخصی بذیخ — نزد مردم هم بذیخ و هم مذیخ
حالتا حرام باید شد بطیخ — چند روز بگذرانکن اکل طبیخ
گر کشندت حمله داران چارمیخ — در تلبسم باش اندم طیخ طیخ

بعد ناالان شو با واز جلی
یاد کن حال حسین بن علی

بو القری ام القری را کرد کوخ — یافت گویا روح هر سنگ و کلوخ
تا شود اسوده از سوء طحوخ — لیک در باطن بمیثای رنوخ
مرد و زن دور حرم بوخ و لطوخ — ذکر حضرت با شباب و با شیوخ
خواجگان بودیم اینجا خواجه ایم — عتبه این خانه را ما ساجه ایم

مفتخر



مفتخر شد کعبه گفتا بخ بخ — سبط پیغمبر شد اسوده ز فخ
چون علی بنمود پا کم از زخ — شامخم بنود مثالم از شمخ
هست سلطان و گدا نزدم دخ — شد سزاوار آنکه بنامیم بدخ

نام من ام القری بد از قدیم
بو القری آمد برای من ندیم

زانکه نظم دلکشم بنود مطخ — حمد لله نیست شلن من نطخ
گاه بهر طفل گویم کخ و کخ — قول من بهر شتر شد نخ و اخ
از حرارت جلد من شد منسلخ — کوره حدادیم شد منتفخ

حرف خا شد شاعر معضله
میگریزد همچو غول از بسمله

## حرف الدال

حرف خا بس سینه ام را تنگ کرد — خسته گشتم زانکه با من جنگ کرد
خوف کردم چون بمن نیرنگ کرد — خنک طبعم لال و بی آهنگ کرد
گوئیا قلبان من پر بنگ کرد — مقصدم را دور صد فرسنگ کرد
دال احمد گشت فورا هادیم — شد نبی ثم مدلی [illegible]

زین

زین سبب بنگر ز دیم دال شد — حرف خا ساکت شده بل لال شد
دال نزد طبع من دلال شد — مشکلاتم را چه خوش حلال شد
بهر رزم خصم چون طبال شد — طبع و علمم هر دو با اقبال شد

هر یکی گفتند جولان میکنیم
حرف خا بیرون ز میدان میکنیم

ابن هند زانیه همچون هنود — تا رسد از بهر او دار الخلود
تخت او را پس یزید آمد قعود — ظلم او شد آتش ذات الوقود
بود آن ملعون چو بابش بس حسود — نور حق را خواست بنماید خمود

مردمان گفتند کی باشد روا
خلق را هادی شود ولد زنا

خاصه اهل کوفه بی اعتماد — کوفیان بالله مثال قوم عاد
هر یکی بدتر ز نمرود از عناد — جملگی گفتند از راه فساد
اینکه بازار شریعت شد کساد — حالیا واجب بود بر ما جهاد

ملتجی باید بشاه دین شویم
تا که او را سوی کوفه آوریم

پس



پس عرایض دم بدم مکتوب شد — حاصلش احکام حق مقلوب شد
خانهٔ ایمان و دین مخروب شد — زین سبب توفیق ما مسلوب شد
تا امام حق ز ما محجوب شد — اشک ما از دیدها مسکوب شد

ظلم والی چونکه گشته محتوی
مؤمنان از خوف حمله منزوی

کوه و صحرا و دمن پر لاله شد — سوسن و یاس و سمن دلاله شد
طرف بستان جو بیا از ژاله شد — غنچه از شبنم لبش تبخاله شد
عندلیب از عشق گل در ناله شد — فاخته بر سرو بن قواله شد

گر روان کردی ایا فخر بشر
هدیهٔ ما بهر تو جان است و سر

چون لسان و قلب ما شد متحد — گشت لازم آنکه گردی مستعد
سوی ما آیی نمایی جهد و جد — تا که او لا در زنا شد مجتهد
گشت در احکام شرعی مستبد — بن امیه گشته بر ما مضطهد

چونکه جد و باب او عاهر بود
ولد طیب نزد او کافر بود

کوشوار

| | |
|---|---|
| کوشوار عرش حلال صمد | چون حسن تجهیز بعد باب جد |
| دید چون مکتوب کوفی بی عدد | جمله نقات بودی در عقد |
| لیک در ظاهر بکی هر یک سند | گفت با مسلم برو با شد مد |

سوی کوفه چون توئی نایب مناب
بیعتم را اخذ کن از شیخ و شاب

| | |
|---|---|
| الغرض چون هشتم ذی الحج رسید | شورش روز قیامت شد پدید |
| قول جمعی از مریدان یزید | بهر از حج قتل کفار عنید |
| بود محرم بهر حج شاه شهید | حج عدول عمره عمره شد پدید |

کرد تقصیر و روان گردید شاه
جانب کربلا با اشک و آه

| | |
|---|---|
| چون محامل بر شترها بار شد | نالها تا گنبد دوار شد |
| حجر و میزاب و حجر افگار شد | پس صفا و مروه بی مقدار شد |
| هر کسی از جان خود بیزار شد | ماه بن هاشم چو بی‌مقدار شد |

گفت هجرت بهر ما آمد دوتا
اولش بد مکه دوم کربلا





# حرف الذال

| | |
|---|---|
| فوت مادر این سفر باشد جدید | اشک چشمان هست بهر ما نبید |
| در بیابان کی شود پیدا سمید | چشم پوشیدیم از اکل لذید |
| قلب مادر این سفر گردد جنید | روز و شب گوئیم یا رب لا تعید |
| نیست شک کاین فره از کوفی بود | زانکه الکوفی لا یوفی بود |
| احمد اگر جامهایت شد بذاذ | جامه بذه به از تاج قباذ |
| شاعران دهر را هستی ملاذ | نظمهای جمله را کردی جذاذ |
| ذال اندر قافیه گشتی چو شاذ | قول ایشان شد معاذ الله معاذ |
| نیست ممکن جز کاغذ حرف ذال | نزد حرف ذال باید گشت لال |
| حرف ذال معجمه گشته الذ | طبع بی لذت نمود او را نبذ |
| ذال در چشمش بود شبه جرذ | نظم تو باشد مثل تیغ شحذ |
| نوحه چون بود در چند روزی در بلد | از قوافی دفترت را کن جذذ |
| چون شدی فارغ ز ذال معجمه | رو بسوی مکه کن بی واهمه |

# حرف الراء

| | |
|---|---|
| پس روان شد سید جن و بشر | سوی کوفه با زن و بنت و پسر |

زینب و کلثوم چون شمس و قمر — برج محمل را نموده مفتخر

شد طواف هاشمیین در سفر — کرد محمل وردشان شب تا سحر

بو الفری وال اورا طائفیم — کرچه از ابن امیه خائفیم

دختران اندر منازل سر بسر — چون بنات النعش اطراف پدر

شه بدی قطب جدی با زیب و فر — همرهان چون نجمها اندر نظر

همچو انجم سیرشان بود از خطر — ذکرشان تسبیح شد با چشم تر

حبذا قطب حبذا دایریم — کرچه لخ ساکن اندر حایریم

منزل ایشان بدی اندر قفار — کاه وادی کاه دیکر کوهسار

کامد از کوفه خبر ای تاجدار — کشته شد مسلم ولی با حال زار

پس طلب فرمود شاه غمکسار — دختر مسلم بچشم اشکبار

کفت با او صاحب خلق عظیم — غم مخور من والدم بر هر یتیم

از عصمت ان یمین واز یسار — اشک ریزان همچو باران بهار

عرضشان کی عرش حق را کو شراد — قول کوفی چون ندارد اعتبار

سوی یثرب کر شود بنما کذار — نیست کر ممکن برو در زنکبار

کشته شد چون مسلم ابن عقیل — هانی ابن عروه بعدش شد قتیل

طائفین: طواف کننده
خائفت: ترسان
حایر: کربلا
قفار: بیابانها





کفت السرور بجمع ما حضر — کریه و زاری نمی بخشد ثمر

نیست بهر ما دکر راه مفر — کی تواند کس کریزد از قدر

جامعه با جفر بنموده خبر — با بلدم در کربلا کردن مقر

جامعه با جفر را ما عالمیم — در قیامت بهر امت شافعیم

ناقه میراندند اندر کوه و بر — جمله میکفتند از خوف و خطر

ره مطول کاش کردی مختصر — اخرین منزل بشود مد نظر

کشت چون ماه محرم جلوه کر — خور ز شرم مه فکندی تاج زر

اتش افشان شد بجان انس و جان — کرد فلک ذکر ملک شد الامان

ابن حیدر والد تیغ و جهاد — کلشن دین نبی را اب یار

کفت با اصحاب از خورد و کبار — جمله بردارید اب خوشکوار

قربه و راویه افزون از شمار — پر کنید از اب و بنمایید بار

ما سوا را چونکه هستم میزبان — تشنکان فردا شوندم میهمان

اب چون کشته برای ما طهور — اب باشد بهر ما هر دم ضرور

اب لازم از برای مار و مور — طالبا بند هم وحش و طیور

حمل اورا طلبش دایند و سرور — مکم من نور بستاند رفوز طهور

جامعه و جفر اسم دو کتاب
قربه مشک کوچک
راویه مشک بزرگ

اب باشد مجی عظیم رمنیم    اب باشد اعظم از کل نعیم

اشارایت بایه وجعلنا من الماء کل شیء حی

الغرض وقت سحر کرد ...    نافها راندند تا وقت نهار
چون مؤذن کو بود فوق منار    کفت تکبیر از زمان پیری نزار
که بحمد الله شدیم امید وار    نخلها اید بچشم بی شمار

چونکه منزلها نزدیک کشت    سهل باشد ساعتی کرها دشت

مخزن سر و علوم کردکار    کفت ای یاران منم اکه زکار
این سخن نزدیم ندارد اعتبار    این بیابان نیست جای کشت زار
نی درا اینجا نخله باشد نی چنار    خار و خس باشد برای ماشمار

ذام ما حبه بود اندر سفر    خواه نخله خواه کندم خواه جو

اشارایت بایه ... فالق الحب والنوی

دفعه شد علم النسه اشکار    صفحه غبراسبه شد از غبار
چون نیستان نیزهای استوار    ریح سان حر یاحی با سوار
لیک عطشان جمله با حال فکار    عرضشان اینجت پروردکار

بهر استقبال شادان امدیم    از عطش الحال نالان امدیم

مظهر لطف خداوند غفور    کفت ای یاران چو هستم من غیور
لشکر حر از عطش کر بد بود    امبار او ریداندر حضور

بور
بلک



اب کشته او کا سهم سعود    بعد از ان سهم شکر ودر کفور

شد نو لبا ب دادن بحسبا    کر شوی سست تشنه باید ابا

لشکر حر کشت چون از اب سیر    صبحه زن هر یک بمیدان همچو شیر
کفت حر با النسه کردون سریر    چون تو هستی عالم ما فی الضمیر
لیک ما موریم اما بدر منیر    ال هاشم را بریم نزد امیر

شان من باشد اطاعت کردنت    سوی کوفه جلکی را بردنت

صاحب خلق عظیم از قول حر    خشم و جانش از غضب کرد پر
کشت ظاهر قول حق اندر زبر    یوم یدع الداع الی شیء نکر
کفت ای حر کو بیا هستی بجر    کام من از قول تو کردید مر

سعیم ...

بیس للدنیا وما فیها بوث    انما الدنیا کبیت العنکبوت

لشکر حر در عدد بودی هزار    حملکی با رمح و تیغ ابدار
مانع شه از مسیر و از فرار    شاه دین از دید ها شد اشکبار
کفت باشد صبر بهر ما شعار    اجر صابر شد درود کردکار

اشارایه بایه اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة

در مصائب ورد شب ما صابریم    انچه اید بر سر ما شاکریم

کرچه هستم پادشاه مقتدر    کفت حق ان کنت عبدی مضطر

سهبر

صبر اندر قلب ما شد مستقر — ظلم کوفی که چه بوده مستمر
ناقة الله کشت در مسجد عصر — خون فرقش شد چو ماء منهمر

بعد نام کشته از سم شد سقن — تیغ و تیر و خنجر امد سهم من

## حرف الزاء المعجمة

حق و حضرت هر یکی در ثالث و ثانی — حق بسوی کوفه شه سوی حجاز
لیک حق گفتی بصد سوز و گداز — ای ولی کرد کار چاره ساز
گر تو فرم هست از راه مجاز — چشم پوشیدم ز دنیا هم رکاز

کن گناهم عفو چون هستی کریم — تا شیم استغفر الله العظیم

ابن غاوی هست اخبث از فلز — قلب او از ذکر قران مشمئز
که بچشم و که با عضا مهتمز — از زبان احکام جدت ملتمز
بطن او از ذکر بابت کشته رز — کرده در سکر تو اچون مستفز
غیر مطمئن

محرز شو از نفاق ابن لعیز — بهر قتلت هست دائم ذکر کیز

اشاره

باب تو فرموده دنیا چون عجوز — روز و شب با شوهر التش کن رشوز
هردمی کوید ز هجرانم بسوز — هرچه کوید با تو ای صاحب رموز
نزد بن مرجانه چون هستم طلوز — حکم شد بهر م سفر فصل تموز





کر بظاهر این سفر شد مهلکه — حاش لله را فتم اندر تهلکه

شاه گفتا ای جوان با تمیز — از قدر دهر گز نکرده کس گریز
با قضا کی میتوان کردن ستیز — هر دو میکویند هی هی خیز خیز
در ره دین خون پاکت را بریز — تیغها و تیرها کردید تیز

چند شوی مقتول از قوم نجاج — لعن بو بکر و عمر کردند رواج

چون قضا از امر حق کردید لز — پس قدر کوید سخن لیکن لغز
ترک باید کرد لبس قز و خز — کهنه پیراهن ات کشته تبر
پس قضا گرد لباس مرتجز — باری دین هست اکنون مهتز

هر دو میکویند چون ما تو امیم — زامر حق شاها تو را ما همدمیم

## حرف السین

ملتمس کرده قضا در هر نفس — هر نفس کوید منم شبه عسس
چون عسس هر دم روم از پیش و پس — پس نباید کرد خوف از خار و خس
کشت دنیا بهر مومن چون قفس — صوت شکر او بود شبه جرس

نی جرس بل همچو بلبل از لحون — ذکر او انا الیه راجعون

کاه بوده سلطنت بهر هوس — تاج بخشا مدکهی سلطان روس

کس ندیده زیر چرخ آبنوس — دختر شاه ملتهی کرده عروس
صورتش از ظلم باشد سندروس — مشعل او نیزه ها فوقش رؤس

آب دو لبش خون دل لخت جگر — سر برهنه چون کنیزان کرده نظر

دُر از دل چون جلوه گر آمد فرس — کشتم از بهر شهادت بوالهوس
این هوس مخصوص من کرده ندو — پس شدم بهر خلا پی دادرس
نه طلا خواهم نه نقره بکجد — اشک خواهم وزن آن بال مگس

اشک دو تیغ را نماید بس خمود — سر دادنش ذات الوقود

احمدا کردی وطن خود شهر طوس — نزد فرزندش علی شمس الشموس
گرچه چشمت کور شد منما عبوس — تا توانی عتبه آنشه ببوس
در حریم کعبه اش منما جلوس — گر بسگ چون دلو در چاه نفوس

روی بسوی مرقدم کن کمک — هر زمان کو لبینا کامعک

لب بگو کشته نزد سبطم ملتمس — همچو موسی نور او را مقتبس
شد طلا احمدا گرچه تو مس — زانکه شد پا تش یا فنره آسس
کی شود دار السعاده سندرس — تا که بانی هست در جسم تو حس

صبح زن هم گریه کن تا چشم کور — شد غلام کوه حضرت ضرور

حرف الشین



# حرف الشین

علم نو ده نظم نو کرده بد فاش — در فوائد وروی منما تلاش
شاه بکا نت نی غلط اسود باش — شمع مطلب را مثل پروانه باش
بنشست پروا گر بسوزد چون فراش — شد فدا دیده خود تقار او فتخاش

خالیا ایام ماتم آمده — در نظر ماه محرم آمده

در محرم جامه نیلی بپوش — در محرم همچو نی بنما خروش
در محرم خون دل آمد بجوش — در محرم نیش کرده جمله نوش
در محرم مشک آب افکن بدوش — بشنو از ذرات هر دم این سروش

لعنت حق بر تو بادا ای یزید — زانکه کشتی تشنه لب شاه شهید

در عزاداری دمی غافل مباش — چون بهائم شارب و آکل مباش
آمده وقت جنون عاقل مباش — همچو اهل کوفه سنگین دل مباش
محتشم شو کمتر از دعبل مباش — آمده وقت عزا کاهل مباش

فوج سلطان بسته دن با تیغ کوس — خاک افشاند مردم بر رؤس

شد حرام اندر محرم بزم عیش — بهر مظلومی سلطان قریش
دشمنان اطراف شه با بطش و طیش — جملگی اندر نسب بودند خیش

کشت

کشت بن سعد لعین سردار جیش / کشت کریان انس و جن حتی خشلیش

همراه انکه خامس آل عبا / کشته خواهد شد بدشت کربلا

نامه‌های اهل کوفه شد خبیش / هر یکی برگشته از پیمان خویش

ابن مرجانه لعین کفر کیش / کفر او بدتر شد از کفر کشیش

تیر و شمشیر و سنان آورد پیش / نعره زن شد هر دمی شبحرلیش

گفت سوی نینوا آرید دو / بر حسین ره سد کنید از چار سو

الغرض چون ظلم کوفی شد غشاش / در میان لشکر حر شد شواش

کوشباد در انفاس ایشان شد خشاش / مبتلا کشتند در ضیق معاش

چشمها از جوع شد غمش و غطاش / جسمها گردید یکسر چون فلاش

کی بود آبا بیابد خویش خبر / حکم برگشتن بیاید از سفر

خیمه‌ها شاه دین بد چون حریش / قوت جمله شد سویقی با جریش

اسبها هر دو لشکر در نفیش / شد غذای هر یکی اکل حشیش

آل طه سیر از جانهای خویش / شد صدای گریه هر یک نشیش

ذکر شان ما زاده پیغمبریم / از چه ره مغلوب قوم کافریم

شاه دین چون دید ایشان را خموش / مرهمش کرد بدو شکیب صبر و هوش

گفت



گفت ای یاران شوید اکنون خموش / گشت کوفی همرد نیا دین فروش

فخر ما این بس که لبس ما فشوش / خاکها باشد برای ما فروش

با ما بد بو تراب اندر قدیم / نحو خلف هستیم تابع والدیم

## حرف الصاد

دوم ماه محرم شد و بیص / چاک زد در خلد پیغمبر قمیص

ظلمهای اهل کوفه شد رخیص / چون حسین مایوس گردید ازد

بسکه بن مرجانه در قتلش حریص / اکل او آمد امیص و هم خبیص

هر زمان گفتا باواز جلی / میکشم از کین حسین بن علی

شاه دین گفتا دگر نبود مناص / نی نجاتی نی حیاتی نی خلاص

کشته میگردیم بی جرم قصاص / چون مفری نیست مانند خواص

قلب کوفی هست اقصی از رصاص / از امام عاصی و والی عاص

قول مردم جمله دین ملوک / هستند الناس على دين الملوك

گشت جاری اشکها از ابن عص / قلبها خون گشت همراه ابن غصص

قول اخوان و جوانان از ربص / حاش لله باز گردیم از نکص

گر بود دشمن چه حلقه ما نقص / جنگ کردن بهر ما باشد محص

از نکص

از نکص شیطان چو بنمود فراد — پس فرار از جنگ باشد نکوصها

## حرف الضاد

حب تو بر ما سوی چون گشت عرض — عاجز از حملش سماء و کوه و ارض
حمل آن بر ابن آدم شد چو فرض — نصرت تو نزد ما باشد چو قرض
پیش ما این خوش بود اظهار خفض — نیست ممکن حجت را کردن دحض

ما نمیگوییم شاها معترضیم — در محبت جمله ابن یاسریم

ابن یاسر مراد عمار است

نیست در دلهای ما زیغ و مرض — ما چو جوهر گو فنا آن جمله عرض
هست شیرین در دهانها مضض — جان ما بهر فدایت شد غرض
زان غرض جنت بود ما را عوض — از عوض گر جسم ما گردد رضض

تیغ و تیر و سنگ را از بن خریم — نیست باکی زانکه دین را یاوریم

بیضه بیضا ز نورت شد بیاض — روضه رضوان ز حبت شد ریاض
نهر کوثر گشت حوضی از حیاض — انبیا از بهر خدمت چون عیاض

عیاض نام غلام امیر المؤمنین است

از تغیر لون ایشان چون حماض — هر یکی با نفس خود در اعتراض

حال ظالم گشت قول عقل کل — ظالمان امتم مثل رسل

ظالم امت بجو اهل حضض — گر شود ابدهن یکسر حرض

دشمنان را



دشمنان را همچو موسی از رکض — دور سازد کم ز رکض و هم رکض
لب شود چون با نواجد عض عض — میشود دشمن سراسر فض و فض

حیلگی گفتند شاها راکضیم — چون بنامدنت از پا راکضیم

بر امیه سر بسر اهل غموض — در خلافت حجه ایشان دحوض
بهر قتلت روز و شب اند نهوض — چون بر او کشته تو از شهر عروض
بیعتت را گرچه کوفی شد نقوض — لشکر حقیم ما شبه بعوض

دشمنانت را چو نمرود لعین — افکنیم از نیش خود زیر زمین

ظلم کوفی کرد ما را چون مریض — بهر مرضی شد مضر شرب محیض
هست خوش خوابید روی خضیض — تا کرا بد جسمها ما هضیض
سینه ها در زیر سم ابد رضیض — مذهب حق از زمان گردد و میض

با چنین حالت شها ما ثابتیم — ظاهرا مغلوب و باطن غالبیم

## حرف الطاء

الغرض ما دیه چون آمد محط — خیمها منصوب شد نزدیک شط
شد معسکر نقطه شان در هر نقط — نیزه خطی فراوان شد چو خط
طفلهای شاه دین مانند بط — هر یکی گفتند اندر حال لغط

گرچه

کر که مرد وزن سراسر عاجزیم — چون نباشد نان بابی نانیم

لشکر دشمن محیط و شه محاط — صفحهٔ غبرا شد ستم انحطاط

فاش میکویم ندارم احتیاط — اهل کوفه اکثری ولد اللیاط

زانکه سیف جمله امد اختراط — هر یکی کفتند از روی نشاط

چون حسین از ظلم ما کردد شهید — هست فخری بهر ما نزد یزید

روز هفتم اب شد چون منضبط — شد بساط ظلم یکسر منبسط

در خیم زنها لقیط و ملتقط — از برای اب هر یک مغتبط

ناله و کریه بهم شد مرتبط — هر کسی شد از حیات خود قنط

پس بیاء اربعه امد عقیم — تنک شد راه ورودن بر نیم

لبسته شد اطراف شط از بس سماط — از انوف خیل جاری شد مخاط

راکب و مرکوب جمله در ضغاط — از رباط الخیل ظاهر شد رباط

زیب دست هر سواری بد سباط — از دهانها شد برون [illegible]

همچو نال الدانکه سیف الله بود — در شجاعت هر یکی خود را ستود

یا محیط یا محیط یا محیط — من چکویم ظلم کوفی سلیط

چاک باید کردنم لبس مخیط — ربطه را هم اسطیا کویم ربط

کر نفس



کر نفس در سینه ام کردد بجا — نظم من باشد وجیز و هم بسیط

بلکه سازم دبیطا الشکیا — اشکها کردد مثیر از بهر نار

در محرم زن نمیخواهد افراط — در محرم طفل باشد بی قماط

در محرم قطع میکردد نشاط — در محرم سرخ شد رنک بلاط

خونها از خلق امد استشاط — کریه و زاری منوط است و مناط

بیان بر سینه و بر سر زنان — واحسینا ذکر ایشان شد عیان

از مصیبت حال کشتم مختبط — عقل و شعورم کشت با هم مختلط

بر سرم عمامه کشته مقمعط — از غم و اندوه مویم معتبط

شعر من ذکر مصیبت شد فقط — لیک دو وقط کویم کر باشد مربط

قط اول فرق اکبر شد دوتا — قط دویم فرق بابش از جفا

## حرف الظاء

یا حفیظ یا حفیظ یا حفیظ — اهل کوفه جملکی فض و غلیظ

در عداوت هر یکی لظ و لظیظ — اکل و شرب هر یکی کظ و کظیظ

از تکبر شبه مقتول جعفظ — هم خفیظ و هم وشیظ و هم لبیظ

شد چو حرف خار بی رفتا — این لغات مشکله شد وافیه

جنک

جنگ کردن بهر لشکر شد لحاظ — گفتگوشان ناسزاهای غلاظ
غلظت و فظ شد مر ایشان را حظاظ — حربها در دست مانند شواظ
کربلا گردید بازار عکاظ — چون تجارت جنگ آمد با عظاظ

گفت ابن سعد شد وقت نکظ — جنگ کردن با حسین بی‌لمظ

کشت کوفی چون یهود بن قریظ — حملگی سر تا قدم مملو ز غیظ
کشت بر پا جنگ چون هنگام قیظ — قیظ شد بهر دو لشکر شبه فیظ
چون لماظه شد لبان مرتلمظ — فافهم پیدا نشد جز حرف غبظ

حال من در ظاهر و باطن نکظ — پس خلظ در کام من گردید حظ

## حرف العین المهمله

روز تاسوعا چو شد خطبش نطیع — مرضعه گردید غافل از رضیع
کوئیا شور قیامت شد سریع — شاه گفتا جان من گشته مبیع
در ازل شد کربلا بهرم ضجیع — گرچه باشد قتل من امری شنیع

چون سوم بالای نحر کرد قرار — از تلاوت دین تمام اشکاد

گشت تاسوعا مثل اندر شیاع — هست عاشورا چو خورا و چو شعاع
لشکر آمد از قری هم از قلاع — شد علمها نصب مانند شراع

گفت ابن



گفت ابن سعد چون هستم مطاع — شد مطیع من سواران شجاع

حمله ور گردید اکنون با شتاب — بر حسین بن علی چون هست غوا

دفعة گردید لشکر مجتمع • تابع و متبوع یکسر مستمع
چون نیستان نیزه‌ها شد مرتفع — رفت هول مطلع زاین مطلع
چشمهای مجتبی شد منهمع — در عزاداری حسن شد منبع

سوره الناس را فراموش کرد — حکم ابن سعد اینچون گوش کرد

نیزه‌ها چون بود سابق قبع و قاع — هر سواری سهم او گردید باع
سهم رجاله بقدر یک ذراع — هر یکی با دیگری اندر نزاع
نیست ممکن بهر کس چون اصطناع — حرب باید کرد از روی صداع

چون حسین مقتول گردد ما دواد — از جواب سهم تا گردد مزار

از برای جنگ گشتند مهلوع — نخلها بهر کمان شد بی‌جذوع
قول سرداران کنیم اکنون شروع — جنگ با این قوم پرمکر و خدوع
قلبشان شاد زیم اول برزوع — روغ چون آید قرین با الحبوع

بهر بیعت پس حسین گردد رضا — مبشود اسوه از شمشیر ما

شاه دین گفتا بآن قوم خداع — از چه وقت عصر حرب آمد سراع

ابن

بانه نیز شد از سُواع          فسق او چون نور خور گردید شایع
من گذشتم از عفار و از ضباع          مهلتی خواهم کنون بهر وداع
لیله جمعه بود وقت دعا          گریه و زاری برای ما مضی

چون اغکند برای ما فزع          از عطش باید با نهها چون دلع
قلبها اند ز حناجر با فزع          چشمها جنع نمانی از جزع
جسم اخوانم شود از کین قطع          همچو حمزه بعد از آن گردد جدع
ما و حمزه در نسب از هاشمیم          در مقام مثله کشتن توامیم

گفت زینب با خداوند منیع          نیست بهر ما مجیع و نه نفیع
از مصائب فوت ما آمد ضریع          خون دل از چشم ما گردد سریع
مسکن ما کاش بودی در بقیع          بیت الاحزانی بعدی آنجا بدیع
وارث بیت الحزن ما زادیم          دور از یثرب میان لشکریم

با برادر گفت گشتم من هبوع          شد حرام از بهر ما بیدم هجوع
سوی یثرب حالیا بنما رجوع          گر بود رفتن مثال باع و کوع
قربة الله اکنون شو موزع          نیست باکی گر شود پاها سلوع
ما ز نانا زاده مدینه جا بده          نزد جد نامام خود ماوی بده

شاه



شاه گفتا حکم حق شد مبتدع          کرده ام من این زمین را مضطجع
هست قتلم در ره دین مخترع          رفتن ما سوی یثرب ممتنع
جسم من از خون چو گردد مردع          زین سپس گردد امامت مضطلع
از پی گردنان و دختران          لعن بوبکر و عمر گردد عیان

منتها چون از جموع جلیش جمع          شه میان جمع شد مانند شمع
شمع وش اندر جهار مکرده مع          چشم پر دمع سرش گردید مع
حالتش سر تا قدم گردید مع          گفت فردا هست وقت قلع و قمع
مکر نحله بنشنوند ما روا          کس ندیده مثل کوفی بی وفا

امداز کوفه بیابی چون رفیع          یا بن زهرا ما تو را هستیم داع
ما سوی الله را توئی امر و نزاع          بن امیه ظلم هر یک گشته شاع
کشته احکام الهی جمله ضاع          همچو بابت دشمنان را کن دفاع
بهر یاری کرد و ندبی حاضریم          گر بیائی نزد تو چون چاکریم

هست دنیا مزرعه بهر زرع          سینه زارع نباید بود ذرع
بند شد چون اصل دین از حکم شرع          گر نباشد اصل باطل هست فرع
ظلم بن مرجانه ما را کرده صرع          فرق ما از مغفر همچون کرده قرع

چون

چون نو فرید در سر نشانه میرک … تا ندارم جز تو کس فریاد رس

خواطر جنت مفرما استماع … کن توجه جانب خیر البقاع

ارض کوفه هست چون با انتفاع … باب توفیر بود ناور اتساع

حاجت ایشان شد از بهر سماع … حج نمودم ترک و کردیم سماع

سر شان بشان … کشته است … ما … شهادت کشته است

در شب عاشور ارباب خشوع … کارشان که شد سجود و که رکوع

کرده بیداری بدنها را رسوع … گاه مشغول تلاوت ناز نو

با خشوع و با خضوع و با دموع … جمله میگفتند تا وقت طلوع

فریاد ابن لیس که شه را باو داد … چون شد از بهر نبرد خنجر

لیلة الجمعه بود وقت فراغ … قول شاه دین کفانا للبلاغ

خیمههای ما شود فرداد باغ … پس فرود آید ز سر ام الدماغ

لحظه لحظه داغ آید فوق داغ … قائل ما هست اهل باغ و طاغ

کشته در راه حق باید جوی … کشته کشتن نیست بهر ادعا

اهل طه جمله نالان اید دریغ … طفلها جوعان و عطشان اید دریغ

عابدین



عابدین بر خاک حسرت اید دریغ … اصغر بی شیر گریان اید دریغ

زینب و کلثوم حیران اید دریغ … گفت سلطان شهیدان اید دریغ

کو ندانم شیر … بود … زندگی ما همین فردا بود

خیمهها شد اندر انشب پر ضجیع … شد عمود و ریسمان هر دم فنیع

نی بفکر زن کسی شد نی صدیع … بود شیرین کام هر یک از لذیع

قول هر یک زین بشارت شد بلیغ … صبغة الله بهر ما کشته صبیغ

ما بجا … خود امدیم … مشفق … باز امدیم

اندر انشب ترک شد یکسر هجوع … جملگی از جوع گردیده هفوع

رنج و محنت با جفا آمد سبوع … از عبادت روی هر یک با فروغ

در تفحص شمس کی اید بزوغ … صبح صادق ناگهان امد بزوغ

از سما آمد ندای ابشروا … میل جنت هر که دارد … کبوا

ابن سعد بجیا شبه وزغ … چون دروغ آمد لسانش از لثغ

گفت بن هاشم همه اهل و یغ … قتل ایشان نزد من نبود دریغ

گرچه باشد تیر و تیغ ما بشغ … لیک جسم جمله را سازم بشغ

جسمها و سنگها و رمح و تیغ … بهر کشتن جسمها باشد … تیغ

ظاهر

ظاهر و باطن عمر چون بود زاغ — شد ز زاغ و زیغ قلبش پر ز راغ
گفت ملک دیگر این باغ و راغ — کس ندارد مثل باغ ری مراغ
کثرت کلها بود در شب چراغ — مجلس شه هم بود چون طرف باغ

پس مغنی مردم از جنگ دو باب — آتش انداز د بجان شیخ و شاب

## حرف الفاء

یا رئوف یا رئوف یا رئوف — قول بن طاووس دید م دعوف
لشکر بن سعد افزون از الوف — زان الوف از هر طرف آمد صفوف
چون مجرد از غلاف آمد سیوف — گشت ظاهر معنی شرب الحتوف

کار بر آل علی چون تنگ شد — صبح عاشورا بنای جنگ شد

یاوران شاه از شوق و شعف — همچو و الصافات ظاهر گشت صف
مستعد احبا مشان بهر هدف — حملکی مانند فرزند خلف
ذکر شان یا یکدیگر شد لاتخف — جانهای ما اگر گردد تلف

ذکر مردم میشود در از منه — جند حق را میسره شد میمنه

در سقیفه بندهای ما سلف — سبز شد در کربلا همچون علف
زان علف برخواست اینک جنگ و دف — در فلک ذکر ملک شد وا اسف





خبر از جای شهنشاه نجف — بن امیه بین نوا ز اهل جنف

چون عمر پهلوی زهرا اشکست — زینبش در کربلا شد خار و پست

نور و ظلمت بود از هم مختلف — صبح عاشورا بهم شد موتلف
ظلمت از ظلم عمر شد مفترف — غرفه سهمش شد چو کشتی مغترف
از خجالت شمس آمد منکسف — شد قمر از ظلم کوفی منخسف

ظلم نمرود لعین از یاد رفت — چون خلیل و گلشنش بر باد رفت

آنکه بهر عرش حق بود شنف — از عطش کام و لسانش گشت حف
ابن سعد بی حیا شد مزدلف — گفت او لعین کمان گیرم بکف
قلب زینها راجفه شد از رجف — حوریان گریان و نالان در غرف

چون حسین در کربلا شد میهمان — تیر با آتش نیز آمد از کمان

وادی مدین چو شد دار المضیف — همچو موسی جسم حضرت بد شفیف
گفت قانع گشته ام از یک عنیف — فوج تیرانداز تا که شد ردیف
تیر چون از زه جدا شد با سفیف — گشت ظاهر حالت فصل خریف

گشت موسی در فلک نالان — کی بدا از بهر من این کیر و دار

کوفیان را بود دلها در غلف — خیمها از بهر هر یک شد سقف
شد

شد زره بهر سواران چون قطف کرده قربانها حمایل چون صحف
قول ایشان باشد دین کشاف جنك کردن بهر ما کشته شرف

کشتن اهل خوارج شد روا خارجی هستید در دین خدا

شاه دین در کربلا چون شد مطاف کشت هفتاد و دو تن زین صواف
در فصاحت جمله چون عبد مناف هر یکی گفتند شد وقت طواف
هر کوله باید نمود اندر مصاف حال ما چون روز الست و کلاف

کربلا از بهر ما کشته منی اضحیه شد این ضیا جانهای ما

لشکر دشمن حلیف و هم جنیف لشکر ما شد عفیف و هم حنیف
لشکر دشمن خفیف و هم خطیف لشکر ما شد شریف و هم منیف
لشکر دشمن کثیف و هم کثیف لشکر ما شد ظریف و هم نظیف

حمله آوردند بر قوم ثمود تا فدا اسرا اشك خود جاری نمود

گرمی از روز افزون شد ز صیف شد فزون ضیف انتهای سیف
سیف را نتوان نمودن کم و کیف کم و کیف تشنگی را دان تو هیف
هیف هرگز تا شده از بهر ضیف ضیف عطشان شد ز اهل جور حیف

سبزها این شد خابد کلات دمشق میهمانها محروم شد ز آب فرات

استنها



استنها را فکنده بر کتاف قلبشان از کثرت حب شد شغاف
خون دل از انف جاری چون رعاف گرچه بود جسم ایشان بس عجاف
تیغها در دست هر یك بی غلاف ذکرشان نزدیك شیئی قف زفاف

حوریان در قصرها اندر فسوس شوهر مجروح کی بیند عروس

## حرف القاف

در ازل بد کربلا بیت العتیق جمع شد لشکر ز هر فج عمیق
چوب تیر و نیزها شد منجنیق آتش شمشیر شد نار الحریق
چون خلیل حق فتاده در مضیق کرده بن سعد لعین سد طریق

گفت تا آید سوی ترکستان روم طفلها را اند فرنکستان برم

گفت ابن سعد با اهل عراق آمده از بهر ما یوم الطلاق
در شجاعت جملگی هستیم طاق حکم در قرآن بود شد الوثاق
جنك کردن بهر ما کشته خلاق هاشمیین جمله از اهل شقاق

دستها باید جدا گردد ز تن راسها ببرید ابدا از بدن

روز اندر چشم حامد غسق کشته از سر تا قدم غرق عرق
گفت با خود موج نوح چون شد بسق قلب نیها شد ز ظلمت محترق

تا که

تا اگر در جسمم بود اندک رمق — جان فشانی میکنم در راه حق

میروم گریان و نالان نزد شاه — کشته چون گردم شوم پاک از گناه

همه یاری جو آمد مستبق — چشم پوشیدند بیار و ورق

از تعبد کرد چون اظهار رق — قول اصحاب حسین شد متفق

لم تکونوا بالغیه الا بشق — زندگی ما بود حمای دق

عاقبت چون مرگ ما را شد نصیب — قتل بهتر باشد از موت غریب

الغرض جانها نهاده بر طبق — قلبشان خالی ز اندوه و قلق

دامن شه را شدندی ملتزق — چون نوی اصل شجر ما چون ورق

راس ما چون ماه گر آید وشق — خون سرها بهر ما ماء مندفق

ذکر زائر شه بهر صبح و مسا — جان فدا کشتگان کربلا

تنگ شد سینه میانها از نطاق — با دهانی خشک و خالی از بساق

ذکرشان با شاه بودی الفراق — قتل ما گر شوند اهل نفاق

آب می نوشیم از کاس دهاق — کربلا گردد برای ما رواق

میشود چون اسما جوی تیز — جسم ما چون حنظله گردد ریز ریز

ناگهان آمد سکینه با خفق — خدمت عباس با حال ملق

کفت



گفت عموا از جگر عطش کشتم لسق — من نمی خواهم کنون لحم و مرق

از برای آب هستم مستحق — آب دادن نزد تو باشد احق

چون فرات و علقمه شد یاد به — منصبت سقا شد و در ما دبه

شد نفس در سینه عباس ضیق — گشت گریان لیک اشکش چون عقیق

گفت ساقی بودنم گشته حقیق — گرچه دور شط بود و لد طلیق

قتل بنمایم کنون از هر فریق — آب آرم یا شوم در خون غریق

پس صدای العطش آمد بگوش — قربه خشکیده افکند بدوش

دور نهر علقمه زاهل فسوق — در شقاوت هر یکی عوج بن عوق

قبله ایشان عمر بد چون یعوق — شد صفیر و صیحه اش مانند بوق

گفت بن زهرا بود زاهل عقوق — تا محرک در بدن باشد عروق

قطرهٔ آبی باو باید نداد — تا که گردد تابع ابن زیاد

این سخنها گشت بر عباس شاق — حمله آور شد بر آن قوم شقاق

صوت تیر و نیزه ها شد واق واق — هر طرف برخاست بانگ طاق طاق

کل لشکر چون نموده اتفاق — ماه رویش شد محاق اندر محاق

با وجود زخمهای بیشمار — هر دو دستش شد جدا [illegible]

بر بنی هاشم چو شد مد طرق | اب شد در کربلا از کین غرق
کشت تاریک و سیه یکسر افق | قول کوفی از لسانهای زلق
ظلم ما ماند خورد ار دشق | راسها کرد جدا چون از عنق
مسکن ایشان شود در هاویه | شر ایشان کرد زمین نانیه

ال هاشم داده دنیا را طلاق | خون ایشان بهر حوران شد صداق
عمر ایشان کشت مقدار فواق | هر یکی التفت الساق بساق
جانب مقتل روان با اشتیاق | سوی رب فائق بود اکنون مساق
شد ندا ارجعی از حق بلند | فی عبادی فادخلی شد دلپسند

اشاره الی ربک یومئذ المساق

نوجوانان هر یکی با طمطراق | برق اسا سیرشان همچون براق
هفت با مضطرب از ان سباق | چار ما در قولشان من راق را
منهدم امد کنون سبع طباق | زین سیاق با وفاق با رفاق
اندر جوانی همه مانند رشق | بلبوتد هر یک با زوج العذیبه

طفلها در خیمه کشته منصعق | اشکها بنموده ها مونز الشق
بهر مردن هر یک از عطش | دامن شیر اشلندی ملتزق
ناله هر یک بد مانند طوق | وا منی ابیم چون خشکیده زرق



ذکر ایشان بود اندر خیمها | لم تلد نا البنتا یا امنا
زاین سخنها کام حضرت کشت حق | گفت با هم همنشین شد با رمق
هر کسی اندر غیابش شد شفق | شغل او در روز و شب بودی عشق
دشمن من حال افزون از حفق | حرفها از بهر قلم چون [illegible]
خوشدلم اندر خیمهای سعید | چون ندا اشیب تبیا محمد

ناله زینها ز بس شد مصطلق | از خناق امد گلوها مختنق
اشکهای چشمها شد منسجق | قلبها در سینها شد منحرق
جلدها بر عظمها شد ملتصق | در مقام صبر جمله مرتفق
غاید بیاد کفتنا ای بدید | من نهسازم با زنان خون جگر

نیست بهرما بجز تو کس شفیق | نیست بهرما بجز تو کس صدیق
کشته گر گشتند یاران دشمنی | جد و بابت بهر ایشان شد وفی
بعد تو از ظلم جند فاقی و فتی | جامعه بر کرد نم این سهمی
نفس اماره نکرهد فالغه | ملبشو فانع ز غل جامعه

بر بنو هاشم چو امد کار تنگ | کشته هفده تن همینها بهر جنگ

جانب میدان شتابان بید رنك　　ظلم کوفی شد بتر ز اهل فرنك
زانکه هر یك با عصا و چوب و سنك　　هم سنان و خنجر و تیغ و خدنك
الظه مثل اغصان شجر　　روی خاك افتاده از ضرب تبر

شورشی افتاد اندر نه فلك　　کشت کریان آدم و جن و ملك
زانکه اقوام و اقارب یك بیك　　قولشان یا شاه الله معك
حجة خالق تویی بی ریب و شك　　نصرتت از بهر ما کشته محك (مراد وداع است)
جسم ما چون شد محك را آشنا　　زان محك کشتیم به از کیمیا

اشاره اقم الصلوة لدلوك الشمس
روز عاشورا چو شمس آمد دلوك　　اسبهای حرب شد یکسر دبوك
نینوا کردید چون ارض تبوك　　شد زبانها از عطش مضغ علوك
بود چون ابن سعد اولاد هلوك　　کفت من ظالم ترم از هر ملوك
قطع اشجار تنبیج چون مضر آدی　　میکنم من از برای ملك ری

پس با مر آن سك بی نام و ننك　　شد بلند آواز کوس و نای و چنك
هر یکی کشته مهیا بهر جنك　　سیف بر کف حمله ور با چوب و سنك
اشنا شد با کمان یکسر خدنك　　بر حسین و آل او شد کار تنك
کفت ابراهیم من هستم نعیم　　کاش بودی والدین من عقیم

انبیا



انبیا بر فرق خود افشاند خاك　　حوریان جیب و کریبان کرد چاك
خاطر زرات شد اندوهناك　　جملکی از ظلم کوفی شرمناك
کفت پیغمبر با سوزناك　　یا حبیبی لیتنی کنت فداك
شورش روز قیامت شد پدید　　نوبت جانبازی طفلان رسید

والسماء ذات الحبك
نینوا شد چون سماء ذات الحبك　　هر جوانی سوی میدان شد وشك
جملکی جانها بکف بهر نسك　　قلب ایشان ز آب کوثر شد خنك
طفلها در خیمه لرزان همچو نك (جوجه مرغ)　　صیحه و ضجه فرا شد تا فلك
لرزش افلاك شد مانند بید　　خونها از چشم حور العین چکید

بود قاسم کربلا هر خورد سال　　لیك در باطن بدی همچون رجال
کفت عمو کشته ام آشفته حال　　رخصتم ده تا روم سوی قتال
حمله ور کردم با این قوم ضلال　　شد خلاصی بهر ما فرض محال
همرهان رفتند ما هم میرویم　　بچه خور اشنا و دیشو میم

شاه قاسم اکر فتاند در بغل　　منزل خور کشت در برج حمل
ناله صرشد فراتر از زحل　　تیر با ناهید سر کرم جدل

از غضب

از غضب بهرام سیفش کرد سل    مشتری شد طالب بیع اجل
سبعه سیاره ازان کرد و دار    سیرشان شد از رجل دیوانه وار

کشت قاسم نزد عمو منفعل    گفت نعو بذم بود بیر از سجل
باب من چون شد زدنیا مرتحل    گفت چون عم بر عم آید متصل
تا در حرب بن امیه مشتعل    جان فدا کردن برایت هست حل
کشت گریان شاه دین    سهم قاسم شد کفن تحت الحنک

گفت عمو میروم سوی اجل    قسمت من شد همین در ازل
بعد بابم گرچه بودم بر توکل    تو ولی بودی و من عبد اقل
مرگ در کامم بود بیر از عسل    جان کنم قربانت ای میر اجل
این بگفت سوی مقتل شد روان    منك باران شد ز ظلم کوفیان

ظاهرا قاسم اگر بودی دجیل    بود در باطن چه اکمل از کمیل
بهر نضج جسم دشمن چون سهیل    کشت طالع سوخت جان
خون اعدا کرد جاری همچو سیل    شد بلند از کوفیان فریاد و ویل
لیلک اخر فرقه او مشقوق شد    جسم پاکش زیر سم مدقوق شد
کشت شاهنشاه دین اشفته حال    بهر قتل قاسم فرخنده فال

شد



شد علی اکبر مصمم در قتال    گفت بابا دو مرا بنما حلال
چون شوم مقتول از سیف ضلال    صبر کن در قتل من چون نبی مثال
کشته کردم من گر از تیغ و ستیز    نیستم چون باو رب با شد حسین

سوی میدان شد روان شبه رسول    کربلا پر نور شد در عرض و طول
خیره آمد چشم ارباب عقول    واله و حیران شباب و هم کهول
مصطفی با مرتضی زار و ملول    مجتبی گریان و نالان شد بتول
کرد پیغمبر و جامی پر زآب    رو بسوی کربلا شد با شتاب

در حرم بر خواست بانگ قیل و قال    قامت بالبش کمان شد چون هلال
گفت یا رب شاهدی فی کل حال    بود اکبر شبه جدم در جمال
با وقار و با جلال و با کمال    بعد قتلش عیش من بادا محال
جسم بیجان کی کند پایندگی    شد حرام از بهر من این زندگی

کشت گریان آدم و نوح و خلیل    شد بلند از انبیا ذکر عویل
جامه را چاک بزد در حزن نیل    سینه زن میکائیل شد با جبرئیل
اشک چشمان ملک شد رود نیل    بهر آنکه شد علی اکبر قتیل
حق تعالی گفت اوفوا بالعهود    در وفا کردن علی سرعت نمود

شاه

شاه زاده آن شجاع بی عدیل — از شجاعت کرد لشکر را ذلیل

شد قتیل تیغ او چندین قتیل — هر شجاعی نزد سیفش شد ذلیل

ابن منقذ گفت من کشتم وکیل — خون او چون آب بنمایم سبیل

فرق شبه حضرت خیر البشر — کرد از شمشیر خود شق القمر

صد دو نیم کرد ز سم شد پایمال — سبقت آمد سهم اکبر از نکال

صیحه زن گردید وقت ارتحال — گفت جدّ من حبیب ذو الجلال

هست در دستش قدح زاب زلال — منتظر از بهر ما گوید تعال

جام اوّل سهم من تر هوده است — دیگری بهر تو بنموده است

آب کوثر گشت بهر شه نزل — همچو بلبل صیحه زد از عشق گل

شد شتابان سوی مقتل عقل کل — حمله ور گردید بر قوم جهل

پشتها از کشتها بنمود پل — شد فراری هر شجاعی چون وعل

شاه دین با قلب ارحم ممتلی — ذکر او شد یا بنیّ تا جلی

گشت یعقوب نبی ابن مشتغل — نزد خالق از بکاء خود خجل

گفت با خود بایدم شد معتزل — یوسفم در سلطنت بد مستقل

زین چنین پادشاهی مستظل — کر بَه مَن سالهایش شد بجل

نزل: پیش کش — جهل: در افزاده — وعل: گوسپند کوهی ۱۲

اکبر



اکبر یوسف لقا چون شد تلف — تا ابد هر دم بگویم وا اسف

گوشوار عرش خلاق جلیل — دید یوسف را میان خون جدیل

تیغها بر جسم او ظل وظلیل — قطعه قطعه کشته از زخم طویل

گر چه بود صبر شه صبر جمیل — در مصائب طالب اجر جزیل

گفت شد چون یوسف من جان هلاک — بر سر دنیا و اهلش باد خاک

چونکه لیلا مهر اکبر شد ثکول — شاه دین شد از جنون خود ملول

گفت کردم چون شهادت را قبول — حاش لله قول من آید نکول

نیّت حج به عمره شد عدول — کربلا شد از برای ما نزول

عالم ذر من بیازار آمدم — تا خریدارا من خریدار آمدم

روز عاشورا خزان شد چار فصل — شد فراوان نیزه و شمشیر و نصل

نه اثر از فرع دین مانده نه اصل — ظلم کوفی کرد یکسر قطع نسل

خونها بهر شهیدان غسل و غسل — حوریان گفتند شد هنگام وصل

گفت لیلا کاش چشمم کور بود — یا که جسمم بود پنهان در قبور

کشته کشتن بس که آمد متصل — گشته ارکان شهنشه منفصل

شد برای شه شهادت منجلی — اشک چشمانش شد از خون دل

جدیل: افتاده ۱ — ثکول: زن بچه مرده ۱۲ — نکول: انکار — نصل: پیکان تیر ۱۲

داغ

سل: مرض معروف

داغ اکبر شد بتر از داغ سل — رفت اندر خیمه با حال وجل

وجل: مضطرب

چشمها شد دو گردن از هر طرف — دید خالی جای فرزند خلف

ظلم کوفی شد بتر ز اصحاب فیل — چون سواره با پیاده شد سبیل

حمله ور از چار سو قوم خمیل — بهر قتل شاه دلها پر غلیل

شاه گفتا نوبت من شد جمیل — ناگهان برخاست بانگ قال و قیل

مادر اکبر بچشم اشکبار — در بغل بگرفته طفل شیرخوار

عرض نزد با کمال ابتهال — چون توئی مظهر صفات لایزال

ما سوی الله نزد تو آمد عیال — از عیالت مستمع شو شرح حال

شد علی اصغر ز بی شیری هلال — طوطی من از عطش گردید لال

ناقة الله چون توئی اصغر فصیل — کن طلب از بهر او آبی قلیل

فصیل: بچه ناقه

جز تو ره ندهد کار لم یزل — داد اصغر را مکان اندر بغل

دید چشمش از عطش گشته سبل — دستها و پای او گردید شل

سبل: معروف است

جانب مقتل روان شد با عجل — گفت با لشکر که ای قوم دغل

قطره آبی بطفل من دهید — منت بر جان پیغمبر نهید

آب شاه از خلق در روز ازل — حکم آمد از خدا عز و جل





هست بهر ما سوی جمله اجل — آب دادن چون بود خیر العمل

کل شیء حی من الما شد علل — آب میخواهم نمیخواهم عسل

گشت ساکت پس شه عالی مقام — منتظر تا آب جوید یا جواب

## حرف المیم

...سد چون قول امام — لشکر کوفی و جند اهل شام

منفعل از ظلم خود گشته تمام — حرمله آن ظالم بی ننگ و نام

گفت اندر جعبه ام باشد سهام — تیرها برنده باشد چون حسام

سهام: تیرها

آب اصغر چون ز تو شد بر کشت — در کمان بنهاد تیر از شه گشت

چون جدا شد تیر از شست لئیم — از جفا در حلق اصغر شد مقیم

شد ضجیع شاه از شیرش فطیم — مادرش از داغ او شد چون سقیم

روی خاک افتاد و گفتا یا کریم — کاش بودم پیش از این عظم رمیم

کس نکشته طفل شش ماهه بتیر — جز طفلم زانکه خورد از تیر شیر

احمدا برخوان الف با لام و میم — کشتگان را دان عطا اندر رقیم

بد حسین قرآن ناطق در قدیم — ناطق و صامت بهم شد چون ندیم

دید چون اوفوا بعهدی را قویم — گفت بسم الله الرحمن الرحیم

جد من ماند برایم انتظار          سوی مقتل میروم با حال زار

اما از خیمه برون فخر امم          غلغله افتاد در اهل حرم

شورش محشر عیان شد در خیم          عابد بیمار نالان از الم

زینب غم دیده با اندوه و غم          با برادر گفت کی صاحب همم

جان فدا کردن بود ما را مراد          کاش جانها بود بهر تن جدا

چون ز دنیا رفت جد اطهرم          مرتضی با فاطمه شد یاورم

سوی جنت چون روان شد مادرم          باب من گردید تاج و افسرم

گرچه از قتل حسن دل را ز دم          از تسلی ظل تو بد بر سرم

گر شوی تو کشته از جور و جفا          نیست بهر ما کسی از آل عبا

حالیا در نزد تو زاری کنم          خون دل از دیدها جاری کنم

نیست ممکن چون ترا یاری کنم          زین سپس باید عزاداری کنم

طفلهایت را پرستاری کنم          عابدین را نیز غمخواری کنم

قسمت من شد مصیبت تا ابد          کاش جسمم بود تنها در لحد

کشته شد عباس و فضل جعفرم          قاسم و عون و محمد اکبرم

داغ اکبر سوخت یکسر پیکرم          پس فطیم از تیر کین شد اصغرم

غیر



غیر عابد کیست گردد یاورم          نیست چون یاور اسیر لشکرم

ابنه من یحیبا زد او را          بکشتها السوما ز برای مضطرا

سبط پیغمبر شهید تشنه کام          گفت ای خواهر توئی بنت امام

مختصر گفتن بود خیر الکلام          بعد من نبود ترا بیت احترام

خار کردی چون میان خاص و عام          صبر کن از ابتدا تا اختتام

جامه کهنه بیاور بهر من          کهنه جامه همچو آمد کفن

کربلا را این چو ایام حسوم          شد ریاح از کعبه یکسر سموم

چون نمود از چارسو لشکر هجوم          بر زمین چون نخل افتاده حسوم

قطعه قطعه استخوان شد با لجوم          چون شوم مقتول از ظلم...

جسمها از جامها عریان شوند          حاشا لله بهر ما گریان شوند

قاسمم از کوفیان بشنید شتم          سینه اش از ستم اسبان کشت حتم

اصغرم از شیر چون گردید فطم          زد بصوت ماتمش هر لحظه لطم

چون شهادت بهر مردان هست ختم          پس اسیری زنان گردید حتم

چونکه زینب قول آن شه را شنید          گشت نالان و گریبان را درید

گفت بالله شد مصیبت منتهم          فطره الله گرد افزون محنتم

از کران

از کران جانی خود در حیرتم　　ای برادر تنك شد چون فرصتم
خاطر جلدت برا ور حاجتم　　مهر بفتبیل کلوده رخصتم
تا ببوسم من کلوبت از وفا　　زانکه بوسید مکرر مصطفا
شد سوار اسب شاه محتشم　　آنکه بد خیل ملك نزدش خدم
ظلم امت کرد او را بی حشم　　سوی میدان شهادت زد قدم
از پی اتمام حجت دم بدم　　کفت قولم هست ابندم مغتنم
فرقة الله مرا یاری کنید　　اهل بیتم را نکه داری کنید
کشتی ایجاد را من لنکرم　　قلزم ارشاد را من رهبرم
مظهر مظهر صفات داورم　　نزد خالق از خلایق اکبرم
اکبرم بر ما سوی الله سرورم　　لیك در ظاهر کنون بی یاورم
هست ایا در میان من حضر　　مهر یاری بکذرد از جان و سر
کشت عابد زین ندا لبس الحکام　　روز در چشمش سیه تر شد ز شام
همچو خور طالع شد از شرق خیام　　از غضب چون شیر کابد از کنام
بود بکد ستش عصا دیکر حسام　　تا کشد از اهل کوفه انتقام
کفت شاها چی شنیدم زاریت　　کشت واجب بهر من اکنون یاریت

ای پدر



ای پدر چون سیر از جان امده　　سوی میدان پس شتابان امده
کر علیلم سوی درمان امده　　جان بکفا ز بهر قربان امده
از عطش افتان و خیزان امده　　حمد حق کویم چو جوعان امده
شد غذا ام من خون جکر　　قتل من از زندکی به ای پدر
شاه فرمودی بفرزند سقیم　　چشم پوشان از مداوای حکیم
چون بیفتی از الم روی ادیم　　جا معه بر کردنت کردیدند یم
مهربانی کن با طفال یتیم　　زانکه هستی محرم اهل حریم
سهم من چون کشتن کشتن امده　　قسمت تو غل بکردن امده
ما ز کوفی چشم یاری داشتیم　　پس سوی کوفه علم افراشتیم
حرمت دین را فرو نکذاشتیم　　دست از فرزند و زن برداشتیم
کربلا بر از جنان پنداشتیم　　تخمها بهر شفاعت کاشتیم
چون شفاعت بهر من در انتشر　　اهل بیتم جمله با بد شد اسیر
عابدین از حکم ان والا مقام　　اشك ریزان شد روان سوی خیام
شاه دین کفتا ایا قوم لئام　　من نکرده ستم خلالی در احرام
اغلب ایام بودم در صیام　　در عبادت داشتم شبها قیام

حرمت

حرمت جد حبیب ذو الجلال | دست بردار بیا از جنگ جدال

علت غائی خلقت در قدم | مظهر الاشیا من کتم العدم
مخرج الانوار من ستر الظلم | گفت بگذارید تا اهل حرم
سوی یثرب با فرزندان برم | گوشه گیرم ز فرط هم و غم

بگذرم از خون هفتاد و دو تن | همه ظاهر شود بر زهره و زن

مطلب دوم بگویم دم بدم | از عطش اندر دهانم بسته نم
قلب من بریان شد و خشکید هم | علقمه را آب باشد هیچ کم
جرعه آبی دهیدم از کرم | تشنه لب هرگز نکشته کس غنم

میشوم ممنون از یکجرعه آب | جسم و جانم از عطش گشته کباب

گرچه در نزد شما من مذنبم | لیک در دین با شما هم مذهبم
چون نباشد سوی یثرب مهربم | قاتلم چون خون دل شد مشربم
مستمع گردید سیم مطلبم | در ازل آمد شهادت منصبم

یک بیک آیید در میدان جنگ | جنگ مغلوبه نبی بین ما و تنگ

گفت ابن سعد هستم مقلشم | در سیم مطلب شد ستم ملتزم
نظم این لشکر ز حکم منتظم | یک بیک هستند همه رستم تنم

تا کر



تا که گردانند جسمت منهدم | کی توانی کرد ما را منهزم

غائبت از حکم آن بی آبرو | حمله ور لشکر شدند از چار سو

آشنا شد چون ید الله با حسام | کشت ثعبان و برون شد از نیام
هم بلعیدن چو آمد مستدام | بلع او گردید افزون از قیام
لشکر بن سعد جمله تلخ کام | خون بکام هر شجاعی شد بجام

در شجاعت گر حسین مشهور شد | فکر کن آخر چسان مقهور شد

پس بحکم شرک شیطان رجیم | حمله آوردند اصحاب جحیم
چون بلستان تیرها شد مستقیم | سیف و تیر و چوب و سنگ آمد بهم
هر یکی بر جسم آنشه شد ندیم | چار الف آمد شمارش بر دو نیم

نوک با فرق همه صد تم شد بدل | شد ز خون تربت مبین تا چار میل

بود طفلی از حسن اندر خیام | دامن زنها بدی او را مقام
دید در میدان فرزند تمام | سوی مقتل شد روان آن نیکنام
عم خود را دید در زیر حسام | اشک ریزان گفت ای عم کرام

سر نهد سوی خاک بر دار ای عمو | شد نفهمایت شمایه در گلو

جان عمو کاش بودم در علی | جان عمو کاش گوشم بد بهم

جان

جان عمو کاش میکشتم بکم  جان عمو آمده غم فوق غم
ناگهان شد سیف صیشومی علم  زان علم شد دست عبدالله قلم
شد چو او بزان باندای پوست  بعد از آن تیر حطلقومش نشست

اول فرمان حق چون بود بسم  مظهر آمد پس حسین بر هر اسم
کشت بسمل بسمله بی جور و ستم  جسم شه از زخم پر شد چون طلسم
از صد اند صد طلسمش بود جسم  گفت نبود چاره ام جز هیچ اسم
این شهادت را شفاعت هست اجر  زانکه کشتم بهر دین فرقان فجر

از قرآن الفرقان شهدا

گرچه بیحد است زخم پیکرم  گرچه شد از سیف مالک شد سرم
کی توانم زخمها را بشمرم  تیر زهرآلود چون آمد برم
شد فرو در دل بجان زد آذرم  چاره نبود جز که بیرون آورم
از خروج تیر غش کرد آنجناب  غش و اش نبود ساعت در حساب

دید زینب چون برادر را الیم  سوی میدان شد روان از خوف و بیم
گفت با ابن سعد ملعون لئیم  کشته میگردد صراط مستقیم
پیش چشم تو آیا دیو رجیم  نیست در خیل شما یک دل رحیم
یاری فرزند پیغمبر کنید  شرمی از زهرا و از حیدر کنید

طاقتم



یاری فرزند پیغمبر کنند  شرمی از زهرا و از حیدر کنید
طاقتم شد طاق و حیران آمدم  والد و حیران بمیدان آمدم
سوی میدان اشک ریزان آمدم  اشک ریزان سیر از جان آمدم
با اجل دست و گریبان آمدم  ملتجی نزد لئیمان آمدم
بنت پیغمبر کجا و التجا  ملتجا بودیم بهر ما سوی

حال باید چاره دیگر کنم  زاین مصیبت خاک غم بر سر کنم
زاب دیده دامنم را تر کنم  خون دل چون باده در ساغر کنم
یاری اطفال بی یاور کنم  ترک ثوب و چادر و معجر کنم
شد یقینم آنکه باید ذلیل  نیست در خیمه کسی جز یک علیل

مضطرب گردید عرش و لوح هم  سر شکسته در فلک آمد قلم
آسمانها زین عزا گردید خم  گفت اسرافیل شد هنگام دم
زانکه ظلم آمد فزون از کیف و کم  نورها اندر عوالم شد ظلم
مطلع انوار چون مظلوم شد  جسم او زیر حجر مکتوم شد

ظلم کوفی زاچسان سازم رقم  حزن من اندر لغت آمد وقم
چار ما در هفت باشد عقم  هم شفق در لون شد مثل بقم

مکتوم پوشیده وقم شده [illegible]

گشت

کشت خون آلود اندر تیم لغم　　ماسوی شد غرق دریای نقم

جمع شد بوحی نشد ذبح از قفا　　شهر شاه تشنه لب در کربلا

هست جابلسا و جابلقا دونا　　چند حجره و اشده انجا مقام

اسبهای جمله در زین و لجام　　بر کمرها بسته از ذر و حسام

کل انها تابع حکم امام　　منتظر بودند بهر انتقام

روز عاشورا عزادار امدند　　از حیوة خویش بیزار امدند

# حرف النون

انکه امرش بود بین کاف و نون　　محض کن گفتن شد اشیا بکون

ماسوی گشتند ظاهر از کمون　　زخم جسمش از کواکب بد فزون

گوشوار عرش حق امد نگون　　همچو ماهی غوطه ور در بحر خون

مرکبش کرد بدینسان شقه حال　　الظلیمه ذکر او شد در مقال

زانکه شد خاموش شمع انس و جان　　کشت لرزان عرش خلاق جهان

حاملین عرش با آه و فغان　　هفت زن گشتند جمله نوحه خوان

مرثیه کرد به ارکان جنان　　شد سیه از لطمه خد حوریان

ذبح شد چون از قفا شه کربلا　　شد جنان دار العزا از بهر شاه

کی توان



کی توان کردن شهادت را بیان　　وقت گفتن لال باید شد زبان

از نوشتن شل شود دست و بنان　　پس ز ظلم شمر گوییم الامان

صیحه زد جبریل چون دیوانگان　　گفت پیغمبر بود در این مکان

که نظر سوی معسکر میکند　　که نظر بر جسم بی سر میکند

شد چو تشنه سرور لب تشنگان　　کشت خور پنهان و انجم شد عیان

همچو باران خون ببارید اسمان　　از زمین جوشید خون فواره سان

از شجر شد شاخ و برگش خونچکان　　امدند از اب بیرون ماهیان

جمله ذرات در جوش و خروش　　یا حسین شد کربلا پر و هم و حوش

کشته امد چون امام مومنین　　جان سپرد الشه که بد جان اوین

ان امامی را که در یاسین مبین　　خواند حق بر نیزه شد راسش نگین

گفت تکبیر جلی شمر لعین　　مظهر الله ذبحش شد چنین

زانکه کشتند ملجاء ملک کبیر　　تا ابد الله اکبر شد حقیر

پس بحکم خالق کون و مکان　　شد ملک ناعی میان اسمان

گفت شد مقتول شاه انس و جان　　ذوالجناح شاه گفتا بعد از ان

داد از ظلم و جفای امتان　　بیت احزان گشت بزم کن فکان

گفت

کفت ابن سعد با قوم ضلال    جسم شه سازید اکنون پایمال

بعد قتل سبط خیر المرسلین    خیمه ها تاراج شد از ظلم و کین
هر یک از لشکر مثال خوشه چین    بود لرزان همچو خوشه عابدین
اشقیا گفت چون شمر لعین    زینب مظلومه شد زار و حزین

کفت کشته مینکرد این جلیل    غیر انکه من شوم اول قتیل

خیمه بد فانوس شمعش بانوان    کیسوی حوران برایش ریسمان
سوخت از ظلم و جفای کوفیان    از شرارش کشت عالم پر دخان
قیروان تاریک شد تا قیروان    کشت غارت جمله اسباب زنان

پس زنان بیچاره در معجر شدند    دشمنان لشکر کافر شدند

کفت بن سعد لعین با مشرکین    بعد از این بر جمیع مؤمنین
هست واجب کفن و دفن مسلمین    کشتهای لشکرم سازم دفین
لیک چون امد حسین خارج دین    جسم او باید بماند بر زمین

جسم بی جانش شد خاکش مفر    زان مفر مسکن نمود اهل سفر

بیل داران هر یکی چون اهرمن    از برای دفن کوفی قبر کن
کرد ابن سعد سکها را کفن    شد نماز جمله بر وجه حسن

دفن شد



دفن شد چون عابد لات و وثن    از شهیدان سر جدا کشتا ز تن

منزل سرها چو شد بالای نی    ناله زنها فرا شد از جدی

شهر کوفی کشت فصل فرودین    فصل دی شد شهر زنها حزین
کربلا جنت شد از زیتون و تین    تین و زیتون ریخت بس روی زمین
کس نکفتی کیست ان و کیست این    صیحه زن کردید بس روح الامین

شد تمنای زنان در کربلا    دیدن جسم حسین با چشم تر

پس محامل بار شد با اشتران    در محامل شد خواتین را مکان
شد قطار ناقها چون کهکشان    سوی مقتل شد شتابان کاروان
جلوه کر کردید در چشم زنان    جسم هفتاد و دو از کشتگان

جملکی خود را بزیر انداختند    نعشها را قبله خود ساختند

دید زینب پیکری در خاک و خون    تیرها بر وی چو مژکان از جفون
صدر و ظهرش منکسر از قوم دون    انجم اسا زخم ان از حد فزون
کشت افزون حزن او از چند و چون    خون دل بنمود جاری از عیون

کفت یا جدا حسینت کشته شد    قرة العینت بخون اغشته شد

در نجف رو کرد با صد شور و شین    شور و شین افکند اندر خافقین

پس

پس بگفت ای فاتح بدر و حنین | یک نظر فرما بحیران حسین
تن برهنه روی خاک و راکشش بر سنین | کوفیان شادی کنان با زیب و زین
دست زن بر قبضه تیغ دو سر | پس بسوزان جسم کوفی از شرر
پس بیا در گفت راز خویشتن | کس ندیده مثل من رنج و محن
هر شهیدی جامه اش بود کفن | این شهیدان را نگر عریان بدن
از حسینت رفته غارت پیرهن | نی قرا بعض مانده باقی بی سخن
عابد بیمار بر گردن غل است | ناله وانزوه او چون بلبل است
ناگهان افتاد چشم عابدین | بر جسوم طیبین طاهرین
جمله بی غسل و کفن روی زمین | قطع شد اندر دلش عرق وتین
مختصرشان پر عرق گشت جبین | سوخت عالم را از آه آتشین
گفت کو با هاشمیین کافرند | کوفیان از دین ایشان نافرند
چونکه زینب دید آنش را چنین | اشک خود را پاک کرد از آستین
در مقام تسلیه گفتا چنین | کی امام اولین و آخرین
از امامان صبر باید بیش از این | حق بجدت گفت بشر صابرین
خواند زینب پس بجدش آیه | صبر را معبر عابد فاشده





شورش روز قیامت شد عیان | در وداع جسمهای کشتگان
اشک چشم اسبهای دشمنان | گشت جاری چون مطر از آسمان
رنگ زنها گشت مثل زعفران | پس ز خون کشتگان شد ارغوان
ناگهان برخواست بابنت البتول | الحمد ذکر ایشان شد هو بل
چون سکینه دید نعش شاه دین | در بغل بگرفت جسم نازنین
گفت بابا مستجیرم مستکین | داد از جور و جفای ظالمین
سر برهنه عمه هایم را ببین | نامده ظلمی چنین از اهل چین
گشت بی هوشی روی نعش باب | بابا از حلقوم دادش این جواب
دوستانم اسلام از من رسان | پس پیام من بایشان کن بیان
إِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ هر زمان | فَاذْكُرُونِي مَا اسْتَطَعْتُمْ فی الزمان
نام غربت چون بیاید در میان | با شهیدی در ره حق داده جان
فاندبونی شخص فی کل حال | زانکه جسم از ستم شد پایمال
کس ندیده مثل من رنج و محن | مبتلا تا گشته کس مانند من
اصغرم بی شیر و خشکیده دهن | آب پیکان گشت بهر او لبن
طایر عرش آشیان شد از زمن | مرغ روحش کرده جنت را وطن

کاش صید بید اند نینوا    بر بر حلقوم طفلم از جفا

## حرف الواو

ظلم ابن سعد چون امد غلو    هم چو فرعون لعین گفت از عتو
چون منم اعلا بود حکم علو    اسم من همچون سما دارد سمو
وقت رفتن گشت شهر ماد نو    حاصلم در شهر ری کرده دو
وقت باشد تنگ ورده کوفه    شد اسیران اطفال اکنون ضرور
سیاط تازیانه
چون بلند امد ندا ارکبوا    حکم بن سعد لعین شد اضربوا
رمح سهم سر طپانچه سهم رو    سر برهنه دختران اشفته مو
چون کنیزان خار در چشم عدو    دشمنان کشته محیط از چار سو
طفلها برناقه عریان سوار    هاشمیین دردها لی جمار
انکه بد الله اکبر ذکر او    کل شیء هالک الا وجهه
وصف او شد لم یکن کفوا له    بن امیه گشت با او جنگجو
جنگ او به ز الذین جاهدوا    گشت ظاهر دین حق از جنگ او
مطلع خلق تو کشف گشت طور    کرد نور حق تجلی از نور
بن سمیه آن سگ پرخاشجو    از دو زانی منعقد تولید او

روز



روز و شب با خویشتن در گفتگو    قتل بن هاشم مرا بد آرزو
زین تمنا گشت سد راه گلو    حب و بغضم شد مثل سنگ و سبو
چون سبو بشکسته کردی از حجر    فخر من این بس که کردم مشتهر
گفت ابن سعد بودم من جلو    فوج من شد فوجها را پیشرو
چون شدم فارغ ز رزم از نان جو    روز عاشورا نمودم ثلث و دو
جسمها از اسب من شد علو    شمر ملعون هم چو سگ کرده عو
[illegible]
بهر خوشنودی ابن زانیه    ترک کردم من سرای باقیه
عو صدای سگ
احمدا حال اسیران را بگو    گریه و زاری ایشان را بگو
زردی رنگ یتیمان را بگو    حالت اطفال جوعان را بگو
جوعان گرسنه
در تصدق ثمر نسوان را بگو    بهر کوفی حکم قران را بگو
ثمر [illegible]
صیحه زد کلثوم و گفتا کی لئام    شد زکوة جلس بر ماها حرام
مسلم جصاص زد لطمه برو    گفت با خادم چه رو داده بگو
شهر کوفه از چه شد پر هاو هو    مرد و زن گردیده یکسر شکر گو
شکر کردن دائما باشد نکو    کن مرا اعلام از این گفتگو
گفت خادم شهر را شد خارجی    خارجی نامش حسین بن علی است

از جفا

از جفای ابن سعد زشت خو — ریخته از آل طه آب رو
دختران فاطمه ژولیده مو — کرده غل مجروح عابد را گلو
اشک او جاری مثال آب جو — منظر خلقان شده از چار سو
مادر گیتی چنین ظلمی ندید — هر کوفی عهد تازه شد پدید
آنکه بسته ماه نو با او کرو — راس پاکش فوق نی چون ماه نو
معجزش هر لحظه ابد نو به نو — هر زمان گوید ز دین بیرون مرو
ناصحم ده گوش و نصحم را شنو — گر زداس ظلم کردیدم درو
کهف چون بودم که در ایام قبل — ذکر من شد حالت کهف و رقیم
آنکه بد مظهر صفات ذات هو — والد او اعظم آیات هو
دائما بودی پی اثبات هو — شب بروز آورده در طاعات هو
خلق شد از نور او جنات هو — نیست ممکن هر کس اخفات هو
جهر آمد ذکر هو فوق سنان — خواند چون قرآن برای کوفیان
چون بگوش زینب آمد صوت او — خواندن قرآن بآن لحن نکو (لحن آغاز است)
پس نظر افکند اندر چار سو — راس شاه دین با وشد روبرو
دید امن کرده منزل در گلو — گشت بی طاقت پریشان کرده مو





سر مجلل ند چنان از سوز درد — دامن خود را بخون آغشته کرد
گفت زینب جان من قربان تو — کاش من گشتم بلا گردان تو
چون شنیدم خواندن قرآن تو — من شدم ممنون از احسان تو
اهل عالم ریزه خوار خوان تو — در شفاعت اهل حق مهمان تو
جسم پاکت زیر سم چون گشت فرش — زائرت شد زائر حق فوق عرش
دین حق بنگر کنون گردید محو — گشت احکام الهی جمله لهو
بعثت پیغمبران گردید سهو — ظلم امت تا قیامت گشته دحو
حکم قرآن نزد کوفی هست زهو — چاره نبود بهر ما چون هیچ نحو
سرورا از خاک با خیر البشر — عزتت بی چادر و معجر نگر
آنکه والشمس است مدح روی تو — سوره لیل است وصف موی تو
ورد احمد ابنی از بوی تو — روح اعظم پاسبان کوی تو
آنکه بوده منزلش زانوی تو — گاه فوق دوش و گه پهلوی تو
از جفای امت چون شد ذلیل — ال یس بعد عزت شد ذلیل

## حرف الهاء

راس پاکش فوق نی اکنون زچه — صورت نورانیش پرخون زچه

جسم زارش تا شده مدفون زحیه　　اهل بیتش دست قوم دون زحیه
در بدر در کوه و درها مون زحیه　　ظلمهای کوفیان افزون زحیه

ای نفوس عهد ناسی نقو　　ود ذوی القربی زحی شد شو

ابن مرجانه لعین روسیاه　　قصر کوفه شد برایش تکیه گاه
داد بار عام وقت صبحگاه　　جمع چون آمد رعیت با سپاه
کرد حاضر طفلهای بی پناه　　با زنان و عابدین بی گناه

معجر زینب نکم استین　　استین شد ساتر و جبر و جبین

ای از روی فیکر راس پادشاه　　در میان طشت درخشان چون ماه
اشک چشم سروران همچون میاه　　دید ابن مرجانه چون زاری شاه
در تبسم خنده اش شد قاه قاه　　گفت کی شاهنشه ظالم پناه

چون لب دندان نونبی دید مثل　　پیر کشتی از چه با من قلیل

گفت با جلاد دوران واقعه　　قتل عابد بر ز قتل و جامعه
گشت زینب همرانش شافعه　　صیحه زن شد با عیون دامعه
کردن بیمار زخمش با ضعه　　تا بکی نفست نکردد قانعه

انچه شد در کربلا ان نهار شیل　　بلبوا شد مصر سخنها زود شیل





چونکه دل بر حب دنیا بسته　　با یزید بی حیا پیوسته
روی تخت سلطنت بنشسته　　پشت پیغمبر ز کین بشکسته
قلب زهرا و علی را خسته　　هم چه سک بر آل ایشان جسته

قد بنمودی کبیر و هم صغیر　　دختران فاطمه کردی اسیر

از کلام زینبی لسوخته　　صورتش از خشم شد افروخته
گفت ظلم چون بود اندوخته　　پس قبای ظلم امد دوخته
هر کسی از من ستم اموخته　　شد سقر از ظلم من افروخته

حبذا شد بن بابت بی فرد　　انچه بابت گفت بکسر

چون جفا و جور بیحد دیده　　نیست باکی گر زمن رنجیده
ظلمها یم و انکو سنجیده　　ناسزا انچه زمن بشنیده
ملتشرا چونکه نا فهمیده　　قافیه کو نزد من کردیده

شد قتل زینب محزون نبود　　بن حریث بیحیا لب وا کشود

گفت این زن چون ترا نشناخته　　خویشرا در مهلکه انداخته
چون دلش از ظلم تو بگداخته　　لاجرم اندر جوابت تاخته
عفو فرما کر قوافی باخته　　قول او را دان مثال فاخته

قول زن هرگز نبوده معتبر / سیما ان زن که باشد زیدیه

بن سمیه بعد صرف امثله / قطع کرد از آل پیغمبر صله

شد صله از بهر ایشان سلسله / از سلاسل جملگی در هر وله

گشت ذکر هر وله پس ولوله / ولوله گردید یکسر غلغله

انبیا را بن عز اشد جاه جلال / او صبا بر راس خود افشاند خاک

بود بیت آل طه سجده گاه / بیت ایشان بیت خود گفته اله

عرش نزد بیت ایشان پیشگاه / سجن شد چون بهر ایشان جایگاه

همچو یوسف جای ایشان قعر چاه / گشت زندان مغرب خورشید و ماه

آل طه چونکه در زندان شدند / ماه و خورشید فلک گریان شدند

در لغت مطموره زندان امده / نام سجن شهر کوفان امده

در زمین چون نقب پنهان امده / اهل آن پس سیر از جان امده

با اجل دست و گریبان امده / گرچه بهر اهل عصیان امده

فانبت شد العصمت امکان / العصمت نزد کوفی مجرمان

اندر ان زندان بنات فاطمه / قلب ایشان پر ز خوف و واهمه

تشنگی و جوع غالب بر همه / خون دل بد بهر ایشان اطعمه

صوت

کتابخانه ...



صوت هر یک شد مثال زمزمه / ذکر جمله فاتحه تا خاتمه

روز و شب بودند اندر اضطراب / منتظر با شوق کی فتح باب

ثلث شد چون بر اسیران حوصله / قول ایشان هم شکایت هم گله

حبس ما گویان مخلد فی بله / قلبها از بهر مردن یک دله

دفتر اعمار ما شد باطله / شافعی نبود نماید مسئله

نزد بن مرجانه در واجدا / بلکه سازد ما اسیر از رها

قاصدی تا کرد سپید از کرده راه / نامه آورد از یزید روسیاه

بهر والی و رئیسان سپاه / حاصلش چون گشته شه بی‌گناه

من ندادم چون شما پشت و پناه / جمله را منصب دهم از تاج و جاه

لیک باید هاشمیین را شما / حبس نمایم اندر شهر شام

پس روان شد چون ز کوفه قافله / شمر و بن سعد و سنان و حرمله

سعی هر یک عاجله مستعجله / چوب نیزه شد چو مد بسمله

گشت ثارالله فوقش مشعله / از سر بریده در هر مرحله

معجزه بعد از شهادت / شد هویدا و نشانهای اشکار

ما سوا را بود چون هادی راه / خواند قران کرد زایل اشتباه

از سر

از سر شب تا بوقت صبحگاه … گفت هر دم لا اله الا اله
نفی و اثباتم شده هر دم کنا … همچو پیغمبر شده ستم بیکنا
سبط پیغمبر منم در عز و شرف … جسم من در خاک و خون کردید عرق

فاطمه چون شد بنور م حامله … امد از جنت برایم قابله
کشت بو سفیان ز اهل قافله … هند را امد لقب پس اکله
در احد فوتش جکر شد حاصله … من چکویم ظلم این فاعله
حب ذی القربی کلام داور است … مزد واجر حضرت پیغمبر است

چون فرین تیر قضا امد بزه … پس قدر کفتا سر و جانت بده
جبههٔ نور ابیت بر خاک نه … تا نکرد دین جد تو مشتبه
کشته کشتن از برای هر شب … چون منبه هر زمان کو انتبه
ما سوا را ساکن ریان و ملول … مخلط الحظ کو منم ابن الرسول

احمدا طبع تو امد هندمه … نزد شاعر کشته چون هر ثمه
رنک ایشان شد مثال الکرکه … کام هر یک تلخ شبه علقمه
منتهای علقمه شد غلصمه … کو مترجم تا نماید ترجمه
از تو لی ابجه کفتم شد نکو … از برای ابجه میکویم بکو





ظلمهای بنی امیه شرزمه … بود سر مشقی ز ابن خنثمه
مسجد و محراب بودش زمزمه … دائما از خشم کشتی برطمه
ظلم او امد مثال دمدمه … غضب شد کلثم زجور کلثمه
اول فرح عضبنا را عجزان … قول صادق را کلام صدق دان

کفت چون حاجت شد اندر مسئله … بو الحسن کو تا کند حل معضله
کرد در دین نبی پس هم مثله … از اذان انداخت ذکر حیعله
پس حسین شد کشته اندر کربله … سینه اش سوراخ شد چون غربله
بار بیت وحی شد پس سوخته … از شرارش چشمها افروخته

نار شد در کربلا چون موقده … کشت پس بر ال طه موصده
مشرق و مغرب شدی اتشکده … چون کباب امد ز اتش افئده
شد طباع اربعه تا جربده … دستها را ما سوی بر سر زده
کامها از این مصیبت کشت تلخ … اشکها جاری شدی چون رود بلخ

کام ذرات جهان کر مر شده … مجلس ذکر مصیبت پر شده
قطره های اشک بر از در شده … بهر تطهیر معاصی کر شده
کر مثال سبعة ابحر شده … جملکی از نار دوزخ حر شده

شرزمه
تلید
خنثمه
ام الاکرمه
کلثمه
حیعله
موقده
افروخته
عربله
مر
تلخ

ذکر ایشان روز و شب کشته طعام	آه از ظلم و جفای اهل شام
انچه گفتم مستند نی مرسله	عیب منکر شد مطالب مجمله
نیست جز ابکا برایم مشغله	از بکا کشته قوایم مهمله
پس لسانم زین عزا شد بلبله	راه در فانی مهر من شد هر جبله
لنک لنکانم من ز دوم در بحر و بر	انس اندازم بجان خشک و تر
هست نالیقم چو ابن بابویه	حزن و اندوه هم شد چون کرویه
من نخواهم صرف و نحو سیبویه	نحو من شد نحو ابن قولویه
شد مصغر شاه و تصغیر شویه	احمدم و ز نام دارم ویه ویه
همچنان ابن عفیف با شعور	کرد یاری شاه را با چشم کور

ابن بابویه مراد صدوق است
جعفر بن قولویه

## حرف اللام

سبعه را الکاه سازم از الا	بعد الکاهی بگویم الصلا
شد بلا اقوام چون اهل ولا	مصطفی در مکه آمد مبتلا
چون فکنده رو بحبشه شد سلا	حکم حق شد او وطن خیر ما جلا
حلق فوتش بسم دادی بهند	فوت بنتش کشته از ضرب لکد
شمس را باید قمر گردد ملا	مرتضی را سهم آمد زابتلا

بود



بود مولا مبتلا شد او ولا	خار اندر چشم او سیم و طلا
داد دنیا را طلاق اندر ملا	اهل دنیا کشت چون باشد فلا
شد بسیف ابن ملجم کامیاب	فزت بالله گفت شاه مستطاب
بو الحسن حجت ز حق جل علا	بعد جد و باب شد بی دا کلا
گشت ناصح در ملا هم در خلا	در مقام جود و بخشش از علا
سائلی نشنید از وی حرف لا	ظلم ابن هند پس آمد جلا
زهر هلاهل جعده چون جعده داد	بر جگر اهل عالم خاک بخت
حال گویم ماجرای کربلا	گفت خالق چون ثنای کربلا
کعبه شد خاضع برای کربلا	با صفا شد از صفای کربلا
در تمنا از منای کربلا	گفت هستم چون گدای کربلا
منصبم افزود رب العالمین	قبله باشم از برای مؤمنین
عرش شد چون فرش کوی کربلا	هو جنان از های و هوی کربلا
شد روان بس خون ز جوی کربلا	عطر شد خوشبو ز بوی کربلا
انس و جن در جستجوی کربلا	در فلک شد گفتگوی کربلا
کربلا اعلا شد از عرش عظیم	کربلا اولی فی جنات النعیم

چون

چون کسے شد قدردان کربلا　　شد روان در بوستان کربلا
دید پر گل گلستان کربلا　　گشت کریان از خزان کربلا
بوسه زد بر آستان کربلا　　صبحه زد از داستان کربلا

زینب و کلثوم را چون یاد کرد　　همچو احمد دمبدم فریاد کرد

طینتم چون شد ادیم کربلا　　جسم من کشته ندیم کربلا
ملتجی نزد زعیم کربلا　　روح من باشد مقیم کربلا
من نخواهم جز نعیم کربلا　　بس مرا لطف عمیم کربلا

حرف لا شد لولو لالای من　　روز محشر نظم من کالای من

## حرف البای

مرگ بهتر هم به بود از زندگی　　سر بزیر اندازم از شرمندگی
داد ظلم کوفی از پابندگی　　هاشمی را سر بزیر افکندگی
کس نکرده مثل ایشان بندگی　　بندگی کردن بود فرخندگی

هاشمین را شان زبس بنهان　　بیرها شد بیست ظلمان

شامیان با طبل و دف و رود و نی　　حب دنیا بهر هر یک شد چو می
کرد آن می ناقه الله را چو پی　　شد لساط حق پریشے جمله طی

کشت



کشت دلها از مصیبت پر زنگی　　نالها زان کی فراشد بر جهے

چون عجوزه راس شه بر نیزه دید　　سنگ زد بر صورت شاه شهید

اینچه کفتم از هزاران بد یکی　　کفت با ادم چه جبریل زکی
ظلم عالم نزد ان دان اندکی　　ادم و حوا شده ندی مشکی
شان اهل جنت آمد پس یکی　　حوریان بر خاک کشته منگی

در عزاداری نمود شد فنا　　جها اسیران دیدنا شهر شام

دوستان در غمگساری تا بکے　　دشمنان در سوگواری تا بکے
طفلها در آه و زاری تا بکے　　اشکها از دیده جاری تا بکے
مرد نا مرد از جور و خاری تا بکے　　زاین ستمها حلم باری تا بکے

هست اولی اسمان اید بزیر　　صور اسرافیل کرد با صفیر

بن امیه کرد بر پا محشرے　　هم چو محشر جمع گشته لشکرے
دست بعضے نیزه بالایش سرے　　هر سرے نورش چو مهر خاورے
مرکب ال علی شد استرے　　سر کج استر کرده منزل اخترے

کفت با فرزد حدیث معتبر　　فرع سر از کعبه آمد ثمر

کاش حکم از خالقی بیچون شدے　　روح ظالم از بدن بیرون شدے

زکی، ملک جبریل، مشکی، ثلاثیت، منگی، یکه کشته، استر، قاطر، فرع راسنا بالرمح

بسکه

بسکه کلثوم از ستم مجروح شده — ملتجی در نزد شمر دون شده
گفت ظلمت چون ز حد افزون شده — هم چو شیطان نزد حق ملعون شده
حاجتی دارم مکن ناز ابا — مستاسل نزد تو این مدعا

ظالمان را چون زلیس و سرود — کوچهای شام را تو رهبری
سهل با شد از سرت نکردی — نیست ما را چادر و معجری
پس زنان را از ره خلوت بری — خزی ما افزون شد از هر کافری
شمر ملعون سخت از راه جفا — پس کند کاه زنان با را رما

سهل بر ما ... از راه مشفقی — کشت چون باره ز ظلم ملتقی
پس بگفتا گر هستی تقی — شوم ما منکر ز راه احمقی
سهل گفتا ار رفیقی ثم ار رفیقی — دوستدار اهل بیتم نی شقی
بیانه و عمامه‌اش را تاراج کرد — خویش را بین شهر و افاق کرد

برد پس سهل مردی ار مخی — دید شهر شام را چون گلشنی
شامیان هر یک مثل اهرمنی — دف زنان و پای کوبان هر زنی
در تماشا هم فقیر و هم غنی — ناگهان آمد بگوشش شیونی
در قرائت دید اسی فوقنی — ذکر او قرآن مثال شخص حی

سهل



سهل گفتش کیستی طالع کرمی — چون شناسی جان خود تبرش دهی
جد او خاتم بد از شاه ملتهی — عرش و کرسی شد برایش خرگهی
چون تو از انجیل داری آگهی — شو مسلمان تا ز دوزخ وارهی
چون شنیدا این سخن را شد شهید — کشته مومن در ره حق شد شهید

بود اندر شام کهنه مسجدی — چون نا سپر از امکان ابجا شد
ناسزا گو گرد پیری ادیبی — عابد بن کعنش بحکم سهر شد
در جهان تا بوده مسلم عابدی — نحن بنی القربی ز نسل احمدی
کشتن تا نسب دختران پر مرد — بعد تو بر دست شامی شد ابیر

پس یزید از است از کبر مجلسی — مجلسی تا دید مثل از کسی
از طلا و نقره کرسیها بسی — شد نهاده بهر هر خار و خسی
بر بهیر بر سلطنه چون مجرسی — تکیه زن شد با لباس اطلسی
گفت با بد دختران فاطمه — نزد ما ایند مانند رمه

غصب شد چون زال ظلم خمس و فیء — بن امیه گشت غالب بر وصی
ظلم ابن هند آمد پس نبی — رهنما شد زینب سبت اهل حی
تشنه آمد در رسن خوبان حی — چون غنم راندند ایشان را ز حی

این

این خبر از قول نبی آمده | بنی امیه همچو شداد آمده
قایلی این فرمود با صوت جلی | کردن من زینتش بود خلی
منبر زنهار لیمان آمد علی | بسته شد اندر در من دسته گلی
طفلها در ناله هر یک بلبلی | مو پریشان علی چون سنبلی
کو پیمبران رسول مومنین | اهل بیتش را ببندد در سن
نیست چون پرورده کار ما نبی | هست عالم زانکه کردید عصی
چون علی بعد از نبی آمد وصی | بنی امیه قلب هر یک شد قسی
از حرم کردی چو زنهار اقصی | یاد کن از حشر چون کردی حسی
زین سخن غیظ یزید آمد پدید | گفت با راس شهنشاه شهید
قدر ما را کو نبا نشناختی | سوی ما مانند یابت تاختی
در خلافت چون علم افراختی | بین امت تفرقه انداختی
از جهالت جسم و جانت باختی | خویش را در شام رسوا ساختی
شد طناب ظلم من حبل المتین | اهل بیتت در دمن بستم چنین
سلطنت را چون تمنا داشتی | خویش را حجت زحق پنداشتی
در دلت تخم امامت کاشتی | از عداوت پس علم افراشتی

وعدها هم

دما کان ریلی جنبا / نبی قبادت / فصی دور



وعدها هم چون دروغ انگاشتی | مینکردی میل صلح و آشتی
سوی ما که نامدی با دست و پا | حال از سر آمدی در کوی ما
پس طلب کردن لعبین شطرنج و می | بربط و مزمار و عود و دف و نی
گفت با ساقی میم ده پی زپی | جام من شد در بزرگی کر چه ری
نی تهوع در وجود من نری | علیش من جمع امده من کل شیء
گشته راس شاه نزدم میهمان | با هم زدم با لبا و خیزران
گشت حاضر اندر آنجا مومنی | بد صفیر از دولت قسطنطنی
ظاهرش کافر مسلمان باطنی | نور سر شد چون بر ایش روشنی
از کفن قانع شد از پیراهنی | گفت تا کی چوب بر لب میزنی
قول نصرانی قرین شد با غرا | پس یزید بی حیا دادش جزا
خواند شعری چند بحر مثنوی | شد معلم از برای مولوی
گرچه اندر کفر دارد اولوی | مولوی شد کفر او را ثانوی
گاه مایل سوی دین عیسوی | گاه دیگر چون یهود و موسوی
شعر او را کرسوی جویا منی | گفت ان ملعون بما انجمنی
یا غُرابَ البَینِ ما شِئتَ فَقُل | اِنَّما تَندُبُ اَمراً قَد فَعَل

کل

مولوی ملای روم است

كل ملك ونعيم زائل    وبنات الدهر يلعبن دول
ليت اشياخي ببدر شهدوا    جزع الخزرج مع وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا    ثم قالوا يا يزيد لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم    وعدلناه ببدر فاعتدل
واخذنا الثار من ابن علي    وقتلنا الفارس الندب البطل
لست من خندف لم انتقم    من بني احمد ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا    خبر جاء ولا وحي نزل
ان يكن احمد قد ما مرسلا    فلم الفضل عليه فلا احل
وبعيننا نحن في ده لنسا    وكذا الايام والدهر الدول
گر بوا از حال زنان پریشان شوی    بهر پیچ و تاب چون زینبان شوی
ذاکر غل و ذکر سوهان شوی    با دو سوهان چون کنی گریان شوی
همچو احمد ولا وخیزان شوی    در عزاداری چو نالان شوی

سیما دفتکه امد حکم زکین    کشته تا بکشت زین العابدین

گفت زینب نیست ما را محرمی    غیر عابد نزد ما یک همدمی
تا که بردارد در قلب ما غمی    خون ما در نینوا شد ملزمی





هردم افزاید غمی فوق غمی    خیزران کی بوده مسواک فمی

جز حسین عزکه دارد دندان    شد شکسته تغر او از خیزران

الغرض از ظلم آن ابلیس خوی    خیزران چوگان شد و سر مثل گوی
اشک زینب گشت جاری همچو جو    ثوب را شق کرد و زد بر سر و رو
از فلک برخواست با غم وای وای    کرد با رأس برادر گفتگوی

گفت رأس شه باواز بلند    شد لا حول ولا قوة پسند

باز اندازم بجا تنها البشی    تا ابد تا بد برابرش خاموشی
مرد شامی با کمال دلخوشی    گفت یا بن هند دارم خواهشی
ده بمن از این کنیزان مهوشی    سهل باشد چون تو صاحب بخششی

فاطمه از این سخن شد اشک ریز    گفت یا عمه به بین گشتم کنیز

مرد دیگر بود نامش کاملی    لیک از حال اسیران جاهلی
طالب کلثوم شد از غافلی    عابدین گفتش باواز جلی
جد ما باشد نبی دیگر ولی    والد ما دان حسین بن علی

دست خود را دفعة کامل برید    سینه زن در کوه و صحرا دوید

گشت کامل زین مصیبت مضطری    چشم پوشید از اناس دنیوی

دمبدم گفتا به بانگ پهلوی — مؤمن و کافر کجا شد مستوی
در شهنشاهی اکسرکی خسروی — اینهمه میکاری هما زاید دوی
چون یزید افشاند تخم ظلم وکین — ظالمان کشتند نزد شش خوشه چین

گفت ابن هند از کبر ومنی — کنج را و هرا مر باید مأمنی
هست لازم بهر زنها مسکنی — در خرابه اذری و کهنی
اکل و شرب فضل ذی کرد دهی — بشنوم کز من از ایشان شیونی
پس اسیران زین سخن دل باختند — جغد سان سوی خرابه تاختند

شد خرابه بهر ایشان چون سرای — روز و شب در ناله مانند درای
ولد انشاهی که بد ظل خدای — خار شد در چشم شامی چون کدای
از فلک برخواست بانک هوی وهای — زین سبب شد حرف علة ولای
طفلکی شد صیحه زن در انجمن — گفت یاران بابمن کو بابمن

سهم ما چون ظلم اغاز امدی — بر امیه در تنک و ناز امدی
کینه دیرینه ابراز امدی — کوفی و شامی چو همّاز امدی
ال هاشم جمله سرباز امدی — کاش بابم زین سفر باز امدی
دامن انشه مرا کشته منام — ظلم امت هر دمه میکردم تمام





کشت ظلم بن امیه محتوی — شد بساط هاشمیین منطوی
جسم زنها کشت مانند لوی — چون قرین شد با لوی داء دوی
نالها امد سراسر مستوی — هر یکی گویا چو مرغ طیطوی
کل شئ هالک فی کل ان — هستیا فی وجه خلاق جهان

ال طه چون عبید صقلبی — بد خرابه بهر ایشان هبهبی
سوخت زان هبهب یکایک کوکبی — قول شامی همچو نیش عقربی
در مجالس در محافل هذربی — تا بد اولاد زنا را مدح کرد
ولد زهرا را جمیعا قدح کرد

بن امیه هر یکی چون خنزبی — ریخت ایشان مثال شنجبی
پای کوبان کف زنان بالعطبی — ناسزا گو با لسان ذعلبی
حال بن هاشم مثل شد نظربی — قول جمله با جبال اوبی
انکه بودی چون جبل در محو — کشت سابده چو لؤلؤ از حجر

چون خرابه مسکن نسوان شدی — بهر ایشان بد تر از زندان شدی
از حرارت جسمشان سوزان شدی — زان میانه طفلکی گریان شدی
همچو ماهی بر زمین غلطان شدی — گفت بابم از چه ره پنهان شدی

بود دایم چون پرستار علیم — شد فراموشش چرا عهد قدیم

یا حفی یا حفی یا حفی — ادم از زاری ملقب شد صفی

شك بر از دشد از منطفی — چون شعیب امد از گریه مکتفی

شد شبان او را کلیم مجتبی — مرسلین در زند به هر باب مقتفی

چون عزاداری شعار بوده است — گریه شان قبل از شهادت بوده است

گشت ظاهر روز محشر از نبی — شد نهاده راس شه نزد صبی

پس صبی با ناله گفتا یا ابی — در فراقت ام شد کلخنبی

بد تمنایم نهم لب بر لبی — دائما تقبیل فرمودش نبی

لب چو بر لبهای بابش خوش نهاد — گشت حاصل مدعا جان زاد باد

احمدا تاکی بهر سو مبتغی — از لغت قافیه جوئی بار وی

شاه نامه گرچه گشته مثنوی — گفته فردوسی برای غزنوی

گرچه فردوسی حکیمی بد قوی — قبل از او اندر جنان داخل شوی

زانکه مدحش بوده از بحر حسین — فخر کن چون مادحی شمس العرش

فاش گو بعد اللتیا والتی — در مدیحش عمر من کردم طی

چون شوم مدفون نزد پای وی — سر نهم چون کلب بالای بدی

مد



مدح صوتم از عوا کرده عوی — قول من یا سیدی هستی تو حی

رحم کن بر حال کلب ابکم — هم چو کلب کهف و آصحابیم

ظاهرم چون کلب و باطن بد غنی — نزد آقایان نگشتم مخفی

زین سبب شد خانه ام چون کلخنی — کلخنی گشتم بنودم ره زنی

چون عما برد از دو چشم روشنی — چشم پوشیدم ز مخلوق دنی

زانکه دارم از طبیبان هشت و چار

حملکی حاذق بد قول کرد کار

تمام شد بعون
الله فضله
تعالی

صورت اجازه که عالم صمدانی و علیم ربانی و فاضل بلا ثانی
سایر مسالك الفاظ و معانی مقتدای افاضل و اعالی
و دادانی الحاج محمد جعفر الفارسی الاصل
مشهور بابا ده الساکن فی دار السلطنه اصفهان
بخط خود از بهر احمد افغانی
ناظم این منظومه
برخود نوشته

## صورت اجازه اینست

چون در این زمان کسیکه بتواند متصف باوصاف چند باشد که مصلح شریعت مطهره نبویه بوده باشد بجهت ترقیق قلوب مؤمنین و تدقیق در وعظ و نصایح از جانب ائمه طاهرین و ترغیب باصلاح و متقین و تشویق در ایقاظ متغطین و ایقاظ جاهلین و تشفیق مطالب متلجمه در کتاب مبین و توفیق در آیات قرآنیه باشد بتعدد المرسلین و تشویق مواعظ متعلقه به تنبیه مستیقظین بغیر از جناب مستطاب معلی الالقاب فضایل اکتساب زین انتساب نوع نبات زهد مآب آخوند ملا احمد زید فضله و تقواه نیست لهذا اصلح در این زمانه این حقیر کردم خوش باشد فرمایشات ایشان را که از عمان بی اطن قرآنیه استفاده نموده و کلمات که تلبیق ان بکسب بالنوبه صفحات الجوهر که از مخزن اسرار نبویه در مقام استغنا بوده اند و حضرت ایشان می باشد در این اوقات بجهت استیفاق در استیفاق شرعیات اولیا دولت قاهره اسلامیه که منار شد از علماء راشدین و خلفاء شرع مبین برسم پیشکش در دار الخلافه خدمت وکلای دولت قاهره و سایر متعلقین و خادمین و حافظین دولت قوی بنیان کذرانیده باشند معلوم است که این ازنشر میمنت اصطفای ثابت شریعت مصطفویه و ارکان طریقه مرتضویه و تشیید اساس حنیفیه بتضاعف محبت در احکام الهیه غراء لسببا اظهارا عرض این ضعیف نحیف نحو ادب و مصدق مراتب این مختصر که انشاء الله خواهند شد حرره

خادم المذهب الجعفری محمد جعفر

محمد صفی القاسمی فی شهر

ذی القعدة الحرام

۱۲۷۶



بسم الله الرحمن الرحیم

قیل المعروف قدر المعرفة | از معارف شد نصیبم معرفة
دیده شد اندر کتاب معتبر | راوی آنحضرت خیر البشر
نامهای خالق لیل و نهار | چار الف آمد بهنگام شمار
چون جلاله اسم اعظم آمده است | اسم اعظم لیک معظم آمد است
در اذان کوییم که الله اکبر است | اکبر است و اکبر است و اکبر است
حرف الله در عدد کر بدهیچ | سر آن باشد نهان مانند هیچ
لیک بعضی اهل حکمت کفته اند | درها با مهارا سفته اند
کر یکی از حرف انسا قط شود | نام حق از ما بقی رابط شود
چون بیندازی تو اول حرف را | فاش بینی از آن لله را
با الف کر لام را اندازیش | ما بقی باشد اله ار خوانیش
دو الف با لام کر افتد از و | میشود ظاهر از و لفظ له
چار حرف ان کر ساز نهان | نام هو کردد عیان اندر لسان

لام الف لا و مشو و انکو
اه خوان و اه دان و اه کو
اه نامی بهر خالق بوده است
حضرت صادق چنین فرموده
معنی الله اصلا
فاالله
فاضلی کفتا ز بسم الله بود
اصل اللهم ربنا الله بود
امنا بالخیر کفتند عرب
بعد یا الله اند در نوشت
کفتی ایمنا متقل بلب
درد یا الله را لسان هر که
پی در اول الحرف یا الله اخته
اخرش میم مشدد ساخته
کفت داود نبی با سوز واه
یا اله یا اله یا اله
وحی

نعل امد سولش اندت جلی | کو تو اللهم یا موت جلی
مرکه اللهم کوید در دعا | بر زبان راندست کل نامها
امت مرحومه در دار السلام | چون نمایند از شرف انجا مقام
مبشود سبحانک اللهم باز | ذکر ایشان جمله از روی نیاز

## عدد حروف اسم اعظم

اسم اعظم گشت هفتاد و سه حرف | پنج پیغمبر ورا گشتند ظرف
نزد ادم خمس عشرین بوده است | نوح را خمس عشر بعد داده است
هشت دیگر با خلیل امد پدید | چار حرفش نزد موسی کلیم
نزد اصف حرف واحد بوده است | خالق او را عالمش فرموده است
نزد عیسی بود حرفین از حروف | بر نبی ما شد از رحمان رؤف
مفخر پیغمبران آن شه تمام | شد ز هفتاد و دو حرفش نیک نام
وه چه خوش گفتند حکیمی این سخن | از لسان ان امام مؤتمن
من باو گویند هستم مو بمو | هر چه میجوئی از او و از من بجو
حرف واحد چون بود نزد احد | شد هویدا بسم الله الصمد
نیست فرقی بین اثبات و اله | غیر واجب با قدیم ای نیکخواه
عالی و تالی مساوی باشعود | امر اوسط دان بغیر از خیر لا امور
ممکن و حادث چه دانستی همو | ثم قل فی خوضهم ما شئتم

چون

عدد اسماء حسنا

چون ... کشتم از روح القدس
... باطنش

لیک باید اندرین ظالم تمام
نام حق ورد زبان در صبح و شام
کن طلب اسماء حسنای خدا
چونکه فرمودا ستاد عوه بها
...



قادر است و مقتدر ذو القوة است | خالق و باری مصور مبدع است
متکبر هم مهیمن شد شکور | چون ملیک و بر بود فتاح و نور
هست وهاب و علیم و هم حلیم | قابض و باسط علی باشد عظیم
هست تواب و حسیب و هم غنی | هم حمید و حی و قیوم و ولی
هست چون مولا کبیر و متعالی | هست چون ذو الطول باشد ذو الجلال
اول است و آخر است و هم مجید | ظاهر است و باطن است و هم شهید
هم عفو و هم غفور و هم قدیر | عالم است و هم مجیب است و بصیر
محیی الله هم ممیت و هم رقیب | هم دلیل و هم قریب و هم مجیب
قابل و ناصر حفیظ و هم بصیر | هم لطیف و هم ودود و هم خبیر
صادق و منان و خلاق است او | باعث و وارث بود فعال او
او قوی است و قهار است و حمید | هم مبین و هم متین و هم شدید
او کریم است و سریع و هادی است | غافر و رزاق چون او باقی است

## وننزل من القرآن ما هو شفاء

همی بنیاد عشق قرآن بود | چونکه کلام خالق سبحان بود
میشود حافظ ز طاعون و وبا | از عموم اینر فیه شفاء
مؤمنان را هست قرآن شفا | ظالمان را خسر باشد کافیه
کن طلب اشخاص بی اغراض را | حاذق و عارف بود امراض را

نبض

بعض تو گر چه شناسد ملک
الکهف سازد ز روفت ...
از معاجین و دوا اینشنهند
انتریه از نوش و از نبات ...
صد دراعظم ...
چون رسول کرده کار ...
پس پیمبر ... حفظ مؤمنان
از دعا و حرز ...
ادعیه ما شد اسیر ...

و قل کل یعمل علی شاکلته

چون

لیک کی راضی شوی زین تن زنان
سکنجبین روز و شب از بهر آن

## بیماری کوکسی

هم جو روح الله حال کوکس نشم
از مرض خیلی شدند بیمار ...
کفت ایمان آوردند و اهل ... قرار
تا نبود سهم اندکی اکسیر ...
دفعه مسهل ... ایام ...
معجون ... از بهر ...
تا دروش ... کفتا که ...
این ایام و امتثال از بهر طبیب
کفت ایمان ... دوای ...
کی ... صاحب فهم ...
چونکه ... آن ...
سکنجبین روز و شب ...
سکی

چون قرین آمد عمل با شاکله | در حنا بنهاد نیز بر قافله
عقل کل با او کشیدا انجنا | اند عاما از دوا ما بحینا
بهر امت کفته اند و خوانده اند | ام ملدم را ز مرضی رانده
کر نداری باور ای نیکو لقا | رو طلب کن نسخه طب الرضا
هم برا دوستان تا روز حشر | از معاجین و دوا بیحد و حصر
خوانهای نعمه کستر داند | ادویه در کاسها افشرده اند
منضج آن وافیه هم کافیه | مسهل آن شافیه هم وافیه

## مدح اطریفل

اند و اکو نامش اطریفل بود | در مذاق خلق چون حنظل بود
مر همه صبیان را بود لیس اکو | نزد ایشان هست چون زهر ما
چونکه نوشد طبیب شیا | خوش کوار است خوش کوار است خو
کرچه آن معجون از اهلیلج است | در دهانم خوشتر از فالوذج است

## سنای مکی

یکدوای دیکری نامش سنا | وصف آن فرموده ختم انبیا
پس سنا از بهر مرضی کن طلب | قیمتان کر شود ضعف ذهب
سهلی همچون سنا نادیده کس | من ثنا کویم سنا را هر نفس
در کتاب حلیه مدحش کفته اند | نوش جان کن زنده خیز از فراش





سعی داری تا شکنی بر مبرزا | افکنی آن کاسه لبریز را
چون دوا مر اهل بو ملح انجا | سم انها نزد نوشد چون خراج
تلخ اید در مذاقت ادویه | تا بدا استشفا کنی از ادعیه
در کتب ادعیه باشد چند قسم | عوذه و رقیه سیم باشد طلسم
نشره را چارم بدان اندر شما | جمله مذکوره را حرمت بدا
عوذه را امد مکان تا حد | این چنین فرموده خلاق مجید
امداز نزد خداوند قدیر | اند عاما جوشنی نامش کبیر
تا نماید حرز جان از اسی | وار هد از بقل جوشن اهی
کر بندد از تو بر مسلم کسی | ده جوابش در بخار مجلسی
رقیه یعنی سا زیش ورد زبان | روز و شب مانند کر ذاکران
نشره آن باشد که چون مکتوب شد | دفعه مغسول و پس مشروب شد
از طلسمها یابی فایده | کر نویسی حرفان با قاعده
جفری و اعدادی صاحب ورع | یک طلسمی بر نماید بی طمع
کر هشد اند صد طلسمی بر شود | چون در فش کاوه برانده شود
رو بخوان حال سلاطین کیان | سببها ایشان در فش کاویان
آن علم بد قوت جند عجم | در مدا بنهان علم کرده بد خم
روز سلطان عجم کرد بد شب | شهر با نو شد کرفتار عرب



کرکسی تا دیح فتح دیار سبت | اجهد الکهف تا کوفهمیده است

## طلسم نوفل

چون خلد جهر شهره افاق بود | ازز مان اهل عالم طاق بود
مجلسی ... خنجی بلاد اشتهی | در بحار خویش چنین وصفی نهد
جمله اثار فتح عبد الله شد | از مشایخ هر یکی عاطر شد
این نوفل یک طلسمی داشت | لیس خلد جهر ازین نیکو کرشت
دیر سی معجا دوا ایند هی عار شد | تا که اند دهی خوابیده ضج البابر شد
خاتم پیغمبر آن امد بدست | تا که در شانه که خلد جهر سمی هی

| | |
|---|---|
| روند بکر اهل خاص و عام | هم قبایل جمع گشتند با التما |
| احسن ساعات زامر کن فکان | شد خدیجه جفت شاه لامکان |
| فاش کو یم حجره اش عرش برین | شد عیان اشرف المکان بالمکین |
| الغرض از یکطلسم نو قبلی | شد خدیجه هم نشین مرسلی |

## قصیده جنة الاسما

| | |
|---|---|
| بلک طلسم از بهر طاعون و وبا | ثبت کرده دو یم آل عبا |
| ان قصیده گوش کن ایبا دین | شو طاعون و وبا از امین |
| از طرب برخوان با واز جلی | شک مکن حق علی قول علی |
| احمد الله واثنی شکره | فهو مولی زاید من شکره |
| عبد مولاه علی قد غدا | قارعا بالذل باب المغفره |
| یا ابا المنذر صن قولا بدا | من معان قد غدت مستتره |
| کلما تنظر ما سطرته | لک فاتبعه بنقل المسطره |
| واحذر التغییر عن اوضاعه | واستعذ بالله ممن غیره |
| ضع خطوطا اربعا فی اربع | وثلثا کفروع الشجره |
| حازها من حولها دایره | شبه ترس حائط قد دوره |
| وضع الاسماء حروفا قطعت | فی حسابنا لکل یاذ البشره |
| وکذا الابیات فاکتبها معا | تلی الاسماء قول تذکره |

ثم ضع

ثم ضع اشرف عجم عجما ... ستعجم اثنان بنا لهم ... کل حرف یخلق الله البرره ... حل صنع الله فیها اسطره ... فهم یعقلون ... الطاعون ... فهو ماء ... فلهذا السر فاکتبه ... من جهول المنکره

| | |
|---|---|
| کل من کان لقولی اخذا | باعتقاد ثم یجنی ثمره |
| فورب البیت انی لفتی | وارث العلم وفاق اثره |
| فوهبنا نذر من سندنا | من قلیل وکثیر نذره |
| للنبی قد حاز اسرار لها | جمع اخبار الوری مقتفره |
| وهی اوفی حکم اودعها | ضمن ابیات کشمس نیره |
| کل شهر فی بنا هی نوره | هنا اکتب لکید السحره |

... کانهم ... فبلک جاء ... حکم عدل ... باقدوس ...

فاذن

فبإذن الله تلقاه غدا — خیفة منك مولى دبره
فصلوة الله ربي دائما — وسلام مثل سحب ممطره
تنقى بالرضوان روضاتها — اعظم المختار حتى تغمره
فهو لا ینفك عنه الدهر — كلما فاض علیه كرره

یک طلسم دیگری اسهل ازین
کرده تعلیم کرده مومنین

ثلث عصي صففت بعد خاتم — على فوقها مثل السنان المقوم
ومیم طمیس ابتر ثم سلم — الى كل مأمول ولیس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت — تشیر الى الخیرات من غیر معصم
وهاء شقیق ثم واو مقوس — علیهما اذا ابتد كانبوب محجم
فیا حامل الاسم الذي لیس مثله — توقى من الآفات نجح وتسلم
فذلك اسم الله جل جلاله — الى كل مخلوق فصیح واعجم
خاتمی هست عصا و فش سنان — میم طمس ابتری با نردبان
چار الف یک ها مو زبعد ازان — واو معکوسی که باشد چون کمان

٥ ااا آم H اااا ه

## طلسم سید سجاد علیه السلام

سید سجاد هم فرموده است — چند حرف دیگری افزوده است

خمس

خمس هاالف وخط فوق لها نقط
وصلیب حوله اربع دوائرها
وهمزات اذا اعدمتها فلط
ومن حیم شم ها عمد الها
ثم وان هم کیه الیعط
ثم تحتها مما فلا
فذلك اسمها قلم الغلط
فحفظها من الله اکبر
تنغی الاسما المط
ههههه من وهم ص سلیمن
چونکه حفظ نفسهای مؤمنین
هست لازم هم بحسب از دین
گر بجوید کسی بنفس از ان چنین
مدد نو باشد بعبادت ...
انها



انما اجنا جمیعا دانجوان — نزد حق اجرت بود ای مستعان
گرچه باشد این عمل شئ یسیر — در عوض حق میدهد ملکا کبیر
باز فرموده خداوند بدیع — من عمل منکم فانی لا اضیع

## سخن حاجی سید علی بخارائی ناظم

دوش فرمود بمن شیخ جلیل — آنکه بنود مر ورا شبه و مثیل
خواهشی دارم ز نوای با وفا — بلکه عالی مرحمت فرما بما
چون شنید ستم ز اهل السلم — مثل احمد نامده در امثله
پس باین علت من زار ضعیف — منتخب کردم دعاهای شریف
چونکه در قرآن دعا مطلوب شد — لاجرم بعضی ازان مکتوب شد
تا نگوید هر کسی صبح و مسا — یک دعای با اثر اکتب لنا
ایک گشتم غرق در دریای فکر — تا برون آرم ازان درهای بکر

## نمله سلیمان و نحله خاتم رسولان

اولا آمد بخاطر نمله — یاد کردم پس بحد نحله
نمله سوی پور داود ودود — هدیه اش رجل الجراد کنه بود
هر زمان با خویش گفتی بخ بخ — هدیه او قدم من ران ملخ
چون سلیمان گفته او را شنود — مرحبا گفت و بسی تحسین نمود
نحله سوی محمد آمده — هدیه اش شهد مشهد شد

شد

شد قبول و حکم فرموده رسول
تا کنند اصحاب ... سؤال
کرد پیغمبر ازان نحله سؤال
نحله شیرین زبان شهد زلال
گفت خود از نحله انواع گیاه
از شکوفه صبحگاه و شامگاه
انچه میخوردم همیشه شکر نیکو
هم از ... شکر گو
گفت نحله چون شکوفه میخورم
شکر گو یان ... ومیبرم
میرسد الهام از رب ودود
ذکر خود سازید ...
صلوات وهم ... وسلام
بی کند ... خلاق عز و جل
بهر هم ... صبح و شام
اینچه ما خوردیم کرد ... عسل

صلواة

اشاره بسوره نحل دو وادی نمل است

ملخ

## مدح هدیهٔ ناظم

باز دیگر کفت با من سروری | مردم از شاخی بشاخی میپری
در شریعت مدح هدیه واضح است | در طریقت هم شمیمش فایح است
هدیه را هر لحظه وصفی میکنی | خصم پندارد که غصفی میکنی
اخر ان حرز مجرب را بکو | ساز فارغ خویشرا از کفتکو
احمدا خارج مشو از مطلبت | کو دعا را تا بدانم مشربت
کفتم ای سردار ارباب عقول | بین محقر هدیه ام بنما قبول
برك سبزی در کف درویش دان | شان منکر تو شان خویش دان
هدیه ام کرچه قلیل امد زرنج | بهتر از اکسیر شد بر خوان کنج
نمله را کر هدیه بد رجل الجراد | هدیه احمد بود حرز الجواد
فاش میکویم باواز جلی | بهر اکاهی هر صاحب دلی
من نوشتم حرزهای با اثر | چونکه دیدم در کتاب معتبر
بهر حفظ دوستان پنج تن | ساکنان بحر و بر از مرد و زن
خاصه بهر شیعیان شهر طوس | زایران روضهٔ شمس الشموس
چون دعا اسمای حسنای خداست | بی وضو مس کردن انها خطاست
لا یمسه الا المطهر واجب است | اب کر نبود تیمم نایب است
علم القران کلام داور است | متعلم حضرت پیغمبر است

شهر

شهر علم ما ستون مصطفی لیکن
باب علم مصطفی لیکن نقی
باب علم اشتقاقش از حمید
شد علی عالی و اعلی کبیر
عالی اعلا و علی از اسما امد فرود
لوح سبزی از شهر تعیین نمود
حق تعالی نام شهر التزکی
خصمشما یا الوکیل المرتضی
والظاهر المنتجب علی
و من شاهم العلی
فاسمعوا قولی منی
قل لی اشتکی
ما الیاس ... هر دو معنی
چون شنیدی حق تعالی را ندا
کس نکرده اندرو دعا
یا محمد یا عظیم ماه صیام از شوق
لیک دو ماه صیام از فرع
کشتند کر خلق یا یزدان فرع
هرزمان



هر زمان کویند با امید و بیم | در مساجد یا علی و یا عظیم
استجب دعوا ئنا فی کل حال | ساز فارغ جمله را از قیل و قال

## سخن حاجی شیخ جعفر با ناظم

در یکی ایام شیخ شوشتری | انکه شد مدفون در شهر غری
کر بپرسی نام ان نیکو شیم | شیخ الاسلام عرب فخر عجم
ذو الفتوة صاحب الخلق العظیم | ذو المروة صاحب الجود العمیم
شیخ جعفر انخطیب بی مثال | عالم کامل فقیه بی جدال
چونکه جعفر نام نهری امده | شیخ جعفر هم چو بحری امده
کشته ان جعفر روان اندر بهشت | کرده این جعفر مکان اندر بهشت
کفت روزی با من ان بحر کمال | کیف حال و کیف حال و کیف حال
من ندیدم مثل تو شخصی خبیث | روز و شب در ضبط اخبار و حدیث
با چنین فضل و عمل ای بی هنر | هیچکس نارد تو را اندر نظر
با چنین تصنیف و تالیف اخرا | خار کردیدی بیان کن ماجرا
بد سزاوار انکه جمله اهل علم | مدح کویندت برای علم و حلم
این عجب تر انکه چون نامت برند | چون سپند روی اتش ملتهبند
محض ذکرت تازه کردی داغشان | بر فلک بالا رود افغانشان
جمله از ذکر تو کردند تلخ کام | تلخ کام و تلخ کام و تلخ کام

هر یکی

هر یکی با دیکری کویند چنان
الامان زین واعظ بی نشان
احمدا الکون ... عشق ...
حال خود را باز کو هر لحظه
جواب ناظم با او ...
سی بکوشش بردم و کفتم ...
اسمع ...
چپاول ...
هم خوش امد ...
کفتش ...
افتد ...
من نخواهم کفت ...
این بود سلمان دردزه هلد
شرم من از حضرت پیغمبر است
انکه کویم عبد بطی بود ...
چون

چون ندیدم دیگر یکی نور و فلاح | ترک کردم زمن خفض جناح
لیک میگویم که انتم مثلنا | مثلنا امثالنا امثالنا
حجة الاسلام تا گفتم یکیست | حجة الاسلام بکشتن است و بس

## مسئلهٔ اجتهاد و احتیاط و تقلید

سر بزیر افکند آن شیخ مهین | بعد از آن فرمود با من این چنین
ما خلقت الجن والانس بخوان | علتش از یعبدون گشته عیان
کز بشر حق عبادت خواسته | باطنش با معرفت آراسته
گر مکلف مجتهد شد تا جبست | جمله اعمالش قبول باریست
یا نماید در وثوق با انبساط | احتیاط و احتیاط و احتیاط
اهل از این دو مقلد بود نیست | اعلم را پیروی بنمود نیست
ور نه شیطان هر دم از نقص بعض | میرباید دین را ما نقل بعض
بلکه اندازد بوادی وسوسه | هم چو بعضی ساکنان مدرسه
غسلتان و صیتمان در وضو | از شماره صد شود از گفتگو
دست میمالی بصورت نیمه حوض | این زوسواس است گر بهر حوض
شد یرید الله بکم الیسر | لا یرید العسر اگر دیدی بکم
پس یرید الیسر گر قرآن بخوان | لا یرید العسر کن ورد زبان
رو بخوان تو الذین جاهدوا | قل رجال صدقوا ما عاهدوا

دور کن از خود گنبد ...
ان یوسوس فی صدور الناس
احمد و اعظم زتعلیم علیه
احمد و احمد و فخر کرده
اعلی سید احمد ظل الله
دو صد تا از حضرت سلطان
ناصر الدین شاه ...
دو هلال فی الملک ...
اجلال از کل ...
ملا علی شیخی اف
حجة الاسلام شد شخصی جلیل
سلطان العلما ...
هادی سبل ...
حجة الاسلام با شد ... بی نظیر
تابع ما شش امر ...
حجة الاسلام چون ... مجتهد
مهر ما ... گو همه





حجة الاسلام دین را زنده کرد | عاملی شبانک را شرمنده کرد
چون کمر از بهر جنگش تنگ بست | پشت روسی و فرنگی را شکست
شد فرنگی منفعل در نزد روس | با دلی زار و رخی چون سندروس
حجة الاسلام اعلم واجب است | چون امام عصر را او نایب است
حجة الاسلام چون او شد مجیز | اهل علم و فضل از وی مستجیز
حجة الاسلام چون شد مستجاب | مستجیرش عالمان هر دم بیا
حجة الاسلام چون شد مستعان | مستعین هر کس برش بی گمان
حجة الاسلام چون غواص شد | در شرف چون سورهٔ اخلاص شد
حجة الاسلام چون در یتیم | کس نباید بود همچون او علیم
در صفاهان بود حبلی بی شبه | حجة الاسلام بهر حفظ دین
از برای سید رشتی کز بید | این لقب را خالق فرد مجید
حاجی کلباسی آن حبر مهین | می نشد راضی که گویندش چنین
گفت این از بهر سید مده | چونکه در ایران مسلم شد اله
این زمان هر جاهلی ملا صفت | می نبندد بسته ز سوء عاقبت
من چگویم با نوای صالحی | حجة الاسلام افزون از کرد
گو بیا تا خوانده باب النفعلا | منکر گردد منفعل بهیج حال
گر کسی گوید تو ای حجت بما | گو بدانش بر همه خلق خدا

حجة الاسلام در دهر ...
گشته ظاهر تا غایب ...
حجة الاسلام شیخ المرتضی
چون روان شد ...
مجتهد شد جانشین ...
چون حسن شد جانشین ...
حجة الاسلام شد جانشین بود
حجة الاسلام بهر مرجع وزن
انکه نامش بلعمی ...
مجتهد شد جانشین ...
تا نماید خلق و داراه ...
گشت ...
جمله احکام ...
لا جرم ...
بعضی از احکام ...
اجتهاد ...
... 

حجة الاسلام من بنده ام / نزد حکمش سر بزیر افکنده ام
حجة الاسلام من در سامره / او شبان و عالمان جمله بره
حجة الاسلام من شیراز نیست / دیگران قردم چو فخر راز نیست
گر بگیردم من مرید با یزید / میشوم محشور فردا با یزید
اینه یدعون من دونه بخوان / معنی الا اناثا را بدان
حق تعالی گفته شیطان مرید / لعنة الله آمده او را نوید
از نساء اهل بیت طاهره / گشت مبرا از فرای ظاهره

تا رالها با د ظلش مستدام
بر سر ما تا الی یوم القیام

طالبا بشنو ز من توصیف علم / تا که گردی طالب تعریف علم
چونکه در قرآن بود نا بسطرون / معنی آن از کلام راسخون
خواست خالق تا کند ظاهر بخلق / حکم عالم کاه رتق و گاه فتق
انما یخشی اگر تو دیده / ضمه الله که فهمیده
این قرائت در کتاب قاضی است / ضمه دادن شاه از ارتضی است
یعنی الله عظیم ذو الجمال / ذو البهاء و ذو الجلال و ذو الکمال
میکند تعظیم عالم بیشتر / در میان بندگانش ای پسر
بر زبانش گشته حق جاری چنین / تا که بشناسی امیر المؤمنین





طالبا بشنو که این هنرنم / چون کند شتم از سر و جان و تنم
سیل آمد از سرم عمامه برد / ثور آمد دفتر و هم خامه خورد
نی بدستم دفتری و خامه / نی برایم جامه و عمامه
گشت طوفان آب از فرقم گذشت / چشم زخم حاسدان پشتم شکست
با چنین احوال بالله ق نعم / گفتگوی شتم را از اسامعم
از پی تعدیل و جرح من اگر / مجلسی برپا شود با زیب و فر
جمع آیند با قلوب راجفه / بهر اکل و شرب با زهر طفه
گر یکی گوید که احمد عالم است / چونکه عالم هست قلبش سالم است
ظاهرش عنوان ز باطن بود / نور ایمان در دلش کائن بود
دیگری گوید بود از اتمیز / احمد واعظ میان مؤمنین
بر زبان مدح مرا نا ورده است / لاجرم از اتمین کردیده است
گر یکی گوید که احمد عادل است / فوق منبر قول حق را قائل است
گوید او عادل دو معنی تابدش / فسم دوم گر بگوئی شاید ش
عادل و عادل نباشد مستوی / رو بخوان تو آیه لا یستوی
گر کسی گوید که احمد کامل است / چون محصل شد به شنس حاصل است
دفعه گوید که انتم تجهلون / هولاء نشربون تاکلون
گر کسی گوید که هجری زاده است / چونکه در اخبار خیر ملهم است

ابه الا کسالی هم بخوان    با کسالت پس نمازش شد زیان
گر کسی گوید که احمد فاضل است    با فضیلت عارف است و عاقل است
دفعه گوید بود اهل ذهول    چونکه کرده از حضور ما افول
چون خلیل حق امام المسلمین    قلت انی لا احب الافلین
فاتبع ملة ابراهیم خوان    ملة بعض مرا با او بدان
گر کسی گوید که او دارد کتاب    چل مجلد بل زیاده در حساب
رو بگرداند ز غیظ و با عبوس    گوید انها نزد ما کم از فلوس
آه اگر مذکور شد نام کتب    گوید استغفر لذنبك ثم تب
گر کسی گوید که این ظلم است    فاش میگوید سزا است این ستم
گر کسی گوید چرا شد ظلم مسلم    با فرح گوید که احسن هم و نعم
گر کسی گوید که این جبر است    اینچنین جبری نکرده هیچ گبر
گوید اکنون چون رئیس کشور    حکم قتلش داد هم چون سرور
احمد عف عف خور یزدی نسب    از چه کرده است اشهر عرب
هست در ایران مثالش صد هزار    در خراسان مثل او باشد هزار
دولتش گو مطولش گو منقبش    قد دولتش گو جسمش گو [illegible]
تا جوان برده انوری [illegible]    دور گشته کالجراد المنتشر
[illegible]    سیما روز عند بر وجیه‌ها



[illegible] جواب [illegible]



صحبت عادت کن که از [illegible] کفیتنا    ملیشود زنا و ابن بخت الحنك
مخرج ابن حجر فهما بت شد شفه    خویشرا رسوا نمود از سفه
طعنه زن کشتی زراه الجهنی    منبر احمد ندارد رونقی

## اصحاب صفه

فخر من ابن لیس گر شد اصحاب    همچو اصحاب صفه احبا من
چونکه حق فرموده بسیماهم    گر تو جاهل نیستی تعرفهم
ابه للفقرا را تو بخوان    فقر فخری قول پیغمبر بدان
ذکر تعفف هر یکی صاحب هم    اغنیا نزدش یکی کلب غنم
کشته ابن عوف لیس بی غنا    نزد اصحاب صفه صبح و مسا

## مدح قلت

قلت اصحاب اکنون فخر شد    ذم کثرت چون طلوع فجر شد
مدح در قلت بود اینکته دان    ذم کثرت در کلام الله بخوان
مومنا را مدح قلت آمده    کافرانرا قدح کثرت آمده
ابه بئس القرین اغوی دلیل    هست بهر صد قا بتعبد ذلیل
چون اعاظم هر یکی با اشتلم    مجتمع کردند با طاق و طرام
پس جهنم گوید ان غیظ بد    هر دمی هل من مزید من مزید
گر نداری باور ای مرد گزین    داخل دوزخ بشو صد تم ببین



از اعاظم از افاخم شو بری
بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا آسمان

ملتشابه کفت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
احمد عاصی [illegible]
[illegible] از کلام خالق [illegible]
فانقشت و انقشت [illegible]
ناسخ

ناسخ و منسوخ دارد عام و خاص | محکم و ظاهر و بطونه بهر خواص
ازچه خاص آن نوع عامش کرده | عام آنرا نیز خاصش کرده
ابتغاء الفتنه چون معلوم شد | متشابه گفتنت مذموم شد
گفت پیغمبر جوامع الکلم | هست قرآن اسمع ثم افهم

## اوتیت جوامع الکلم

مجمع البحرین را اگر دیده | این روایت را در آنجا دیده
معنی یکحرف از قرآن بود | الف سبعین در شمار عدد
کاش میخواندی تو ابحل فصول | لنحو تفسیر و اسباب النزول
چون دلیل او کرده آیات را | جهر باید گفتنم اخفات را

## متشابه گفتن ناظم

فاش میگویم که انتم کافرون | فاش میگویم که انتم مجرمون
مشرکون و ظالمون و صادقون | فاسقون و خاسرون و جاحدون
در مقام قدح انتم عادلون | در مقام قدح انتم غافلون
ناکثون و مارقون و سابقون | عاملون و ناصبون و طالبون
ضاحکون و یاسرون و ناطقون | حافظون و جارحون ساخطون
کایدون و فاجرون و هامزون | قانطون و معرضون و لامزون

## القرآن علی اربعة اشیاء

جهت

جهت نادس امام مسلمین برای اهل دین
گفت این مطلب مشتمل بر چار چیز
هست قرآن مشتمل بر چار چیز
اولش باشد عبارت ای عزیز
دومش باشد اشاره گوش کن
سیمش باشد لطایف زان وزن
چارمش آن احقایق گفته است
جاهلی مجهر احقایق کما بیان
پس عبارت گشت سهم عامیان
پس اشاره سهم خاص الخاص
پس لطایف گشت سهم اولیا
پس حقایق بهره ور شد انبیا
از حقایق یا لطایف ای عمو
بلبشی اهل لطایف مرکفتند
از حقایق منزلان اند ازم
که عبارات از اشارت گفته ام
بیخ چیکو نیز دو تنها استفاده ام

تا شود





تا شود ظاهر بتو تفضیل من | علم من تفسیر من تاویل من
یکنصیحت ای برادر گوش دار | هان مکن انگشت در سوراخ مار

## محکم گفتن ناظم

حال میگویم که انتم متقون | حال میگویم که انتم مشفقون
حال میگویم که انتم مفلحون | حال میگویم که انتم مصلحون
حال میگویم که انتم عالمون | حال میگویم که انتم مسلمون
حال میگویم که انتم خالصون | حال میگویم که انتم مخلصون
حال میگویم که انتم صالحون | حال میگویم که انتم مصلحون
حال میگویم که انتم طیبون | حال میگویم که انتم تائبون
حال میگویم که انتم باذلون | حال میگویم که انتم عاملون
عابدون و قانتون و صالحون | صابرون و سالکون و سائحون
شاکرون و صائمون و ساهرون | ذاکرون و راکعون ساجدون
در مقام مدح انتم قانطون | در مقام مدح انتم معتدلون
باز میگویم که انتم عادلون | باز میگویم که انتم عاملون
باز میگویم که انتم جاهدون | باز میگویم که انتم قاعدون
باز میگویم که انتم خاشعون | باز میگویم که انتم راجعون
در مقام مدح انتم امنون | در مقام مدح انتم مؤمنون

در مقام مدح انتم شافعون
در مقام مدح انتم ناصحون
در مقام مدح انتم راحمون
در مقام مدح انتم ناجحون
زارعون و موقنون معرفون
ناصحون و سائلون و مفرحون
اکلون و شاربون و ناصرون
تابعون و محسنون و ناظرون
باز میگویم که انتم واعظون
باز میگویم که انتم حافظون
باز میگویم که انتم صادقون
باز میگویم که انتم ناطقون
طبع چون بخصم یاغی تاختن
بسته عرکه بیچه مواق باختن
لا ارفاق اچو که فرموده خلل
تزکیه بنود بلای ما دوا
من انم

زانکه الکوفی لا یوفی بود
یزدی ایضا فی المثل کوفی بود
هستی این نسبت دروغ از تهمتم
بلکه هم زین رو ولی بیرجندیم
[illegible]
گر بظاهر مشهدی [illegible]
لیک در تهمت [illegible]
چون [illegible]
گفت [illegible]
تا نگفتم [illegible]
گر تو گفتی [illegible]
تو نگفتی [illegible]
تا شنیدی [illegible]
گر تو [illegible]
از دروغ [illegible]
زانکه [illegible]
خلق الانسان گویا [illegible]

من منم این طور می‌بینی مرا — تو توئی آن طور می‌بینم ترا
عاصیم اما منافق نیستم — شاهد زور و مطلق نیستم
در میان ما و تو فرق است فرق — مبتلا زآنم از پی تفهیم خلق

## قسمت کردن ناظم با ظالم

چونکه حق نحن قسمنا گفته است — قسمت هر کس معین گشته است
سهم تو آمد خورشها با حلو — سهم من آمد نمک با نان جو
سهم تو آمد حلیم چرب و نرم — سهم من آمد پنیر و نان گرم
سهم تو گردید شربت چون عسل — سهم من دوغ ترش مانند خل
سهم تو شد خانه با فرش لطیف — سهم من سرداب و فرشهای کثیف
سهم تو شد مدح خوان یکصد هزار — قدح خوان من بود بیش از شمار
بهر تو آید لباس از بهر عید — سهم من گردید کهنه مندرس
گر ترا باشد غم غال و کنده ملکش — گر مرا من زانش غمهای خویش
سهم تو شد خنده‌های بیشمار — سهم من شد گریه‌های زار زار
نزد مردم چون توئی از بس نکو — معده گر بند از پلو پر تا گلو
گر ترا خانه شده از قند پر — من نمی‌گویم جز الحق مُر

## ناظم از اهل بیرجند است

نسبتم دادی که احمد یزدی است — نزد من یزدی ز باد فندی است

زانکه



ظن بد بردن نمودی هیچ فهم
اذن نبود ان بعض الظن اثم
انما اعمالنا اعمی لنا
انما افعالنا افعی لنا
گر نماید عمل جانم جحیم
[illegible] از دوزخ و ترسم از جحیم
بلکه [illegible]
آمده بر من [illegible]
[illegible] چو سلمان [illegible]
هست [illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فوق ما چون نشد اینجا تمام — وعده گاه ما و تو یوم القیام
طبع چون بر خصم جانی تاخته — نیست غم گرچه قوافی باخته

## اشاره بفضل و علم ناظم

گشت ظاهر حالیا بر مرد و زن — دشمنی بود مرا جز فضل من
علم و فضلم شد سبب در خفا — خار هم هیچ زخمه‌ای نکار هم
بلکه هم اعظم من خالصم — با چنین دشمن نظر کن خط
خویش را از امیر آمد عزلتم — در حقیقه عزلتم شد عزتم
تا توانی ای سخنها یاد کن — عزلتم بنما و خود را شاد کن
قربت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چه جوئی را اختلاط این و آن
این و آن باید نهادن زیر پا — این و آن شد دشمن شیر خدا
این و آن من کجا تا همه شد — این و آن دزد نظم من الهام
هر سه آزمن گر یکی از شاعران — تا یکی هستی مصر ندر این و آن
این و آن را فاش کردن خاش — خلق را کشتی الی الله در جبا
در جوابش گویم ایصاحب ورع — این من صدیق و آن من ربع
راء و میم و هین باید فرض کرد — هین و میم و راء از قلبش حرص کرد
با تو لا شبهه نزد تو سهل — بوده جاهل شد تا شه
با تو لا حسبانت سر بسر — روز محشر جاهلش گردد عمر

ظلق

ماشی الله را نبارم در نظر — کر بود یارم امام منتظر

وقت کشتن چون کشد خنجر عدو — حربه من کربه باشد در کلو

کربهم وکویم کهای مهر اجل — العجل ثم العجل ثم العجل

مادح اجداد تو کردد قبل — این وان را چون نشد عبد ذلیل

انت حبل الله انت ناظره — اننی مقتول قوم فاجره

فی سبیل الله هر کس کشته شد — سرخط ازادیش بنوشته شد

خاصه مقتول کیکه ایام حیات — مدح خوان بوده امامان صفات

## تمنای ناظم

کی بود یا که ان مالک رقاب — زام حق از روخ بر اندازد نقاب

انس وجن را خوش صلائی میزند — چاکرانش را صدائی میزند

اعلموا ان تجزقوا ثم منتم — منتقم من کیف حال المنتقم

فاش کوید یا لثارات الحسین — قلت انی طالب ثار الحسین

درد کابش جان فشانیها کنیم — کشته کردم زنده کانیها کنیم

## نامهای کتب ناظم

چون مرا منصب مؤلف کشته است — پس تصانیفم معرف کشته است

کر بخواهی نام انها را کنون — میشمارم بهر تو اندر فنون

نظم چون می اوردم نام کتب — دور نبود کر برقص اید رجب

دو مجلد

دو مجلد باقیات الصالحات
جلد دیکر شد سماء الغرفات امده
جلد دیکر چون سلام الیم امده
دو مجلد چون بهم آفاق نیم امده
نام دو دیکر هم از بحر الدموع
جلد دیکر نام ان بحر شموع
نابیات و منتجب دارد بجع
جلد دیکر نامش ...
چاروده جلد دکر حالات بجع
شد دران مکتوب حالات بجع
دو مجلد نامشان انهار شد
خوضها بش جلد ابرابر پر دور
دیکری نامش حجاب ابن رود
دیکری نامش جعابات اهل صبح و شرر
دیکری نامش کرده ابو اهل الهیر
ذکر نور صلوات انرا از طرب
کرنور اصیصمی نحو انی عجب
کهف بکف هر دم زدن ما بود

جلد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء



جلد ابقا ظم بود مانند کوس — بهر تهدیدی چو فریاد خروس

جلد دیکر چون شموس شد نام — شهره اندر نزد خاص و عام

سه مجلد نام کشته درجات — دو مجلد نام انها درکات

نام تمام مدوحین و مذمومین — کرده ام ظاهر برای خاص و عام

دیکری نامش بعجائب امده — چونکه ان شرح خصائص امده

سه مجلد نام انها معضلات — چونکه حل کردیده دران مشکلات

معضله معضله پس معضله — هر یکی مانند خنثی مشکله

جلد دیکر بر چهل افزوده شد — جمله نعمتها دران معدود شد

پس بکو از انو نعماء الاله — تا شود جنت تورا ارامکاه

جلد دیکر نام ان وعد و وعید — شامل حال شقی وهم سعید

دو مجلد چون براهین امده — اهل منبر را عناوین امده

جمله تصنیفات من اندر شمار — اربعین کردید افزون شد چهار

کر حساب بیت ان جویا شوی — کذب نی کر دو کرور کویا شوی

الف الف بیت از بید رشمار — انچه شد مکتوب در لیل و نهار

## سخن دو مشتی با ناظم

میزبانم شد شبی مرد غنی — لحظه لحظه نزد من شد منحنی

شد مرید و من شدم نزدش مراد — کفتکوها کرد از روی وداد

کی

کی جالسی کوشه بیت الحزن
ای انیسی دیج و اندوه و محن
مدت سی سال اندر شهر طوس
فی المثل بود مثال ابنوس
یعنی ان دراب بایین میرسید
چونکه سنکی نیست ... اهل میشود
تا در ... شاد در فغیم
میشود از این سبب ...
امتحان ان زبایین در فنن
شهر کشتی از بهر سنکین ...
پس زسنکینی ...
کاکل داماد و کیسوی عروس
شانه کر چون موبر از سنه است
تا کجی دابن شریعه بلا ...
حالتش این بود مانند تراب
میشکست دایم ککل کوچ و داب
کنج

کنج ویرانه چو منزل ساختی     کنج فضل تو کسی نشناختی
طالبا این اضطرابت بهر چیست     داد و بیداد کنون از دست کیست
در جوابش گفتم ای نیکو صفات     کس ندیده چون تو در نیکی ذات
واعظا اهل ایران هر یکی     بلکه طلاب مدارس جملگی
هر یکی زاین نسخه‌ها دارا شدند     هم چو مفتا طلبی از ما جدید
جملگی گویند از این نسخه‌ها     یک مجلد ده نما بهر خدا
از چه رو این نسخه‌ها مستور شد     تو بیا سعی نما مشکور شد
نسخه‌های تو چو عنقا آمده     فی المثل کبریت احمر آمده
زاین سخنها گشته‌ام سر پریشان     اشک من جاری چو باران زین بیان
پس فکندم این خیالات از سر     گفتم ای یاران چو هستم من
چونکه استنساخ اینها مشکل است     علتش گویم ولی اهل دل است
چون کتاب چاپ هم مشتهر     کاتبان خط شدند مستتر
یک مجلد گر کسی طالب شود     پنج تومان اجرت کاتب شود
چاپ چون گردید فراوان می‌شود     نی فراوان بلکه ارزان می‌شود
از کجا من می‌توانم چاپ کرد     نیست چون تا آنچه فکر [illegible] کرد
فقر من بشنو دخیلم من دخیل     دست من کوتاه و خرما بر نخیل
چون مطالب جملگی معروض شد     استماعش بهر او مفروض شد

گفت

[illegible] را من از افسون [illegible]
[illegible] من صبوری
[illegible] الله الغنی
[illegible] لقد [illegible]
من کل الشکل [illegible] نسخه‌ها
[illegible] تمام [illegible] انتها
نسخه‌ها [illegible]
[illegible] ای النبی
[illegible] ان قسم [illegible]
[illegible] منتفع
[illegible] الیه [illegible]
لن تنالوا البر [illegible]
[illegible] افنا فی [illegible]
[illegible] گر اعیان [illegible]
[illegible] واخرین
ای خدای [illegible]
ای گرو [illegible] عطا [illegible] الناس
همه [illegible]
مرحوم



آیه من یقرض الله را ببین     اغنیا را امتحان کرده چنین
انفقوا مما رزقناکم بخوان     وعده اضعافها از صدق دان
گر بخوانی از طیبات و ما کسبت     کن مهیا باقیات الصالحات
نیست شک قرآن کلام داور است     راوی آن حضرت پیغمبر است
چون بدم غافل ز ابنای زمان     منکر حشرند بعضی مردمان
کارها از بهر شهرت می‌کنند     محض شهرت این ضیافت می‌کنند
بهر ضیفان سفره باشد دام     میهمان گردد غلام آن طعام
مذهب بعضی طلا و نقره است     اشرفی اندر نظر چون ذره است
جان سپردن نزد ایشان به بود     زانکه دیناری ز کف بیرون رود
چون صاحب عزم چون [illegible]     آنچه گفتم شد همه جزء هوا
درد با جوشش چو ما منهمر     چون آواز بهر من شد مضطر
قلب او گردید از من مشمئز     نزد اهل علم گشتم مشتهر
آنچه را گفتم به [illegible] جناب     بود بهر چاپ جلد این کتاب
از پی اتمام عجز بود و بس     حمد لله نیستم محتاج کس
لیک زین مطلب نمودم ماجرا     مقتدی گشتم به شاه کربلا
گشت چون شه نزد [illegible] مهیا     مهربانش [illegible]
دم بدم فرمود یاد هم کنید     شرب آبی با اطفالم دهید

هرکسی

هر کجا سیراب جوی [illegible] بود
در جهانم تشنگان بیچاره‌اند
گفت پیغمبر [illegible]
اکرموا الضیف ولو کان کافرا
پس حسین محترم شد [illegible]
حاضر شد مهمان عظیم کاینات
اجل او چون [illegible]
عبد تو [illegible] سلطان [illegible]
چون تو گشتی نزد آنشه مهمان
گشته شاهنشه برایت میزبان
هم چو [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] عشق
ایها العشاق عشقم کنید
ایها العشاق نوحه‌ام کنید
دو

دو بخوان اما الذین سعدوا — منزلت جنت شود بی گفتگو
گر شدی تو اما الذین شقوا — در سقر منزل کنی از حکم هو
های و هو گر بدم نمائی از ندم — اخسئوا مالک بگوید دمبدم
فسق دان در باچه حمامها — ساختن بهر تماشای طفلها
فسق باشد چون نکردی احتیاط — حاصل این جا در حوض آمد لواط
فسق باشد قهوه خانه ساختن — دین خود بهر اجاره باختن
چون نصاری می برد در خانه است — فسق دار الفسق شد کاشانه است
کشته فاسق برای جلب سوقه — زانکه بر هر ده در سرا روس و یهود
فسق دان تعظیم تو بهر غنی — بلکه کرداند تو را الخروصی
فسق باشد بازدید اغنیا — بهر حلوا خوردن اندر عیدها
فسق باشد چون نمودی تو غیظ — بینوا را وقت لبط و حال قیظ
فسق باشد رفتن دار الضیف — گشته اندر نظرها بس خفیف
فسق باشد خوردن از آن مأکل — بعد از آن باشد امور فاسد
حیلکی گویند با نوش امت نیش — بربط و مزمار و نی ارند پیش

## فرمان امیر المؤمنین

عامل بصره یدی ابن حنیف — گشت اندر خانه بکرد ضیف
گشت مخبر زین ضیافت بو تراب — نامه بنوشت و بنمودش عتاب

کی

که گذاری آنکه تو طالب شوی
اندر آن خوان آکل و شارب شوی
اندر آن خوان خورده زان مائده
من شنیدم سر اغنیا را [illegible]
گان بله [illegible] و مغز [illegible]
ره دگر [illegible] زان بر [illegible]
یکقفیزی [illegible] از شباب
[illegible] گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] ولی [illegible]
گشت [illegible] بهر [illegible]
[illegible] بطن [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]
ای [illegible] بابیه [illegible]
[illegible] من ابن [illegible]
[illegible] البلاد [illegible]
دو بخوان [illegible]

## کیفیة دامادی عمر فاسقان

فاسقان را گشت واجب تا ندوس — وقت عشرت بهر داماد عروس
چونکه تزویج تو با مزمار شد — قبله هفتم ز تو بیزار شد
من شدم بیزار از فسق و فسوق — عامل فسق است از اهل عقوق
میشود شبها بلند از شهر تو — بانگ بربط صوت نای آهنگ کوس
بی حیائی تا بکی ای مرد و زن — فسق تا کی در حضور بو الحسن
در حقیقت بو الحسن را کافر است — کافری با باطن بظاهر زاهر است
فاش میگوید زبان حال تو — جمله اعمال تو احوال تو
از زبان حال و با صوت حسین — هر زمان گوید بان فخر زمن
من نمیدانم تو را چون ره نما — من نمی ترسم ز ایوان طلا
گنبد و گلدسته ات چون مذهب — من ذهب دارم ذهب را ذاهب
مذهب من چون ذهب کرده است — مذهبیها هم با طرب کرده است
بذ این اعمال میکردند و ما — میکنند جولان اندر شهرها

## اشاره بر ظهور الفساد فی البر و البحر

هم زلازل میشود در هر بلد — سیلها اندر خراسان بعید
محرفیها مطبقه ظاهر شود — موت مرد و زن لبس و افزون شود
میشود قطع مطر اندر بلاد — قحط و تنگی آید از بهر عباد

مفسدین

مفسدین گویند بحر [illegible]
[illegible] بله چون او ظالم [illegible]
[illegible] کانها بسته کرده [illegible]
[illegible] مسجد بر [illegible]
ذکر مردم از کبر [illegible]
داد از سلطان و دیگر از [illegible]
حالیا بایدهم طاعتی شوید
هم چو [illegible]
نا شود [illegible] تمام [illegible]
بر [illegible] کرد تمام [illegible]
این علامات [illegible]
حضرت عزت [illegible]
شکر نعمت [illegible] میکنند
کفر نعمت را [illegible] میکنند
ان شکرتم لازیدنکم [illegible]
[illegible] ان کفرتم
قصه

قصهٔ اهل صبا را گوش کن | شرب کفران نعمه گوش کن

## قول علامه و شهید

هست در دست خدا خط و علا | شرح لمعه شاهد این مدعا
قول علامه برابت حجت است | شعر کاهی دست اهل سنت است
خاصهٔ آقایان صاحب منصبان | خادمان عتبهٔ عرش آستان
پس بحثم آمده اطوار ما | آتش افتاده بجز من زار ما
حالیا اشکان چشمانت بریز | نصح من بشنو سخن کن گریز
توبه کن از سفیهای ماضیه | توبه چون عشق است و صنعش آیه
نیست فسق و عشق با هم متحد | فسق دوزخ عشق جنت هر دو ضد

## فسق اشاره بفلان است

فسق در قرآن بر هر مرد هم زن | معدن آن جن و میم و دال و نون
نی کمانم بعد از این فاسق شوی | طعنه زن بر احمد ثانی شوی

## تعریف عشق انبیا

گر زدی طعنه بدان من عاشقم | عاشقم من عاشقم من عاشقم
عشق واجب آمده بر هر دو کون | حب سبطین و بتول و بو حسن
عشق چون شد همره آدم نما | مصطفی و مجتبی کفلش صفا
عشق چون با نوح بوده همدم | فلک او را کوه جودی شد مقر

عشق چون با هود آمد شد رفیق
گلستان شد بهر او نار حریق
عشق بود با ذبیح اندر منا
آمد از جنت برای او فدا
پیر کنعان عشق بود و هوش در دل
پیر کنعان کشت فارغ از بصر
از فتیهی کشت بعد از حب و بین
عشق با یوسف بمصر حفظ و
شاه شد در مصر بعد از زندانیم
بود عمران عشق چون با کلیم
زانبیا او والفت آمد بلند
عشق داود نبی چون بد بلند
زانبیا او نرم شد آهن چو بید
عشق چون همره بود المثل خضر
عشق با عیسی و اسکندر شد
طاهر آمد همره و مصطفی
فاش شد آن بعد از اوقات انبیاء
بود همره سلطان و مفلد
چارمش





چار مش همه اران شیخ امین | کشت در صفین قتیل فی الطریق

## عجز ناظم از تعریف عشق

من چگویم طور عشق و طور عشق | من چگویم نار عشق و نور عشق
عشق شد چون هادی اصحاب کهف | هر یکی کشتند از ارباب کشف
هم بخوان احوال اصحاب رقیم | عشق شد بالله صراط مستقیم
من چگویم ام عشق و باب عشق | من چگویم آب عشق و تاب عشق
من چگویم قشر عشق و لب عشق | من چگویم بغض عشق و حب عشق
من چگویم جذب عشق و طلب عشق | من چگویم عشق و قلب عشق
من چگویم رکب عشق و حرب عشق | من چگویم سلب عشق و ضرب عشق
من چگویم قرب عشق و بعد عشق | من چگویم حزب عشق و جند عشق
من چگویم طیب عشق و عطر عشق | من چگویم سر عشق و جهر عشق
من چگویم شاب عشق و کهل عشق | من چگویم شرب عشق و اکل عشق

## حالة ناظم در باب عشق

عشق چون آمد مرا دیوانه کرد | خانهٔ زهد مرا ویرانه کرد
ناگهان صوتی مرا آمد بگوش | صوت اعرابی ولی بر از سروش
هر زمان گفتی بصد سوز و گداز | مثنوی خوانم با آهنگ حجاز

### اشعار عربیه

راحتی یا اخوتی فی خلوتی
و ملالی کلها فی عشرتی
کلما عاشرت قوماً مدة
اظهروا حیله و ابدوا زلتی
لم اجد منهم خلیلاً صادقا
یحفظ الود و یرعی صحبتی
ما انقطاعی عنهم من ملال
بل رایت عشقهم فی عزلتی
نظم اعرابی و عرابی شد کویتا
گنج ویرانه عموم از اعتزال
عشق فارغ کرده صبر و طاقتم
زاتش خود سوخت جمله طاقتم

### جنون ناظم

حالیا گشتم مثل بهلول وار
با کمال و علم هستم بلبل وار
مبتلا ام

مید وانم که بکوه و که به بر | هر نفس کویم بمردم با خبر
اسب من اینک بهر سو میدود | جسته زن در کوه و صحرا میرود
پند من باشد برای اهل هوش | با خبر باشید از اسب چموش
حجت حق بالغه و هم کامله | فرض کرده چون دهم بر عاقله
من خبر دادم بجمع مومنین | تا نگیرد بچه من آن و این
نفس اماره بود مرکب مرا | شد بجانش از دو سه من دها
نفس اماره شریر و سرکش است | زهر دائم فی المثل چون آتش است

## در صفات نفس

نفس گر اماره بالسوء بود | پس ز لوامه خدا و صفش نمود
آمدش الهام چون از نزد رب | ملهمه شد ملهمه اند ر لقب
نفس لوامه مرا شد رهنمون | هر نفس ظاهر کنم شو جنون
گشت ملهم تا رود در شهر روم | فسق رومی را بگوید بهر روم
حمد لله نفس من شد ملهمه | فضل من رومی بجوید و اهمه
بکر و تنها و بی یار و مدد | مولوی را خار سازم در جسد
همچو بهلولی که بد از اهل هوش | بو حنیفه شد ز سنگ او خموش
گر بظاهر سنگ داشت او را بدست | پس بباطن بو حنیفه گشت پست
چون نشان صدمه بهلول شد | داشت علت زان سپس معلول شد





هفت کافر از بیابان آمدند | هر یکی در خانه مهمان شدند
یک جوانی بد میان کافران | گشته بو غزوان نام آن جوان
در مقام اکل چون با حرص بود | در عرب مانند او پرخور نبود
میزبان گردید بهر او رسول | هفت بز دوشید بهر آن اکول
جمله را نوشید و ناگردید سیر | اشتها باقی و لی نا دید سیر

## اسلام ابو غزوان اکل

گفت پیغمبر به اکل ای نجیب | میل داری تا شوی از مسلمین
گفت آری من مسلمان میشوم | شاید از این پس خورد سالم شوم
گشته ام از پس خورد بس خار و زار | نزد صاحب خانه هستم شرمسار
پس شهادت بر زبان جاری نمود | خاتم پیغمبران اورا ستود
روز دیگر شیر یک بز مصطفی | کرد حاضر بهر مومن از صفا
مرد مومن شیر بز زان نوش کرد | گشت سیر و جوع خود فراموش کرد
گفت پیغمبر تو ای اکل بدی | حال از شیر کمی فارغ شدی
در جواب حضرت خیر الانام | گفت بالله سیر هستم تا بشام
گفت پیغمبر بجمع حاضرین | اکل از یکروده سهم مومنین
کافران از هفت روده میخورند | بهر خوردن آبروی خود برند
شد حدیث مجلسی اینجا تمام | نظم او و هم برای خاص و عام

مخرجش چون از دهان رومی است — ایمنا از دهان صوفی است

ز ایلدن انشخص شد ضرب المثل — تا شود رومی دهانش پر عسل

## اشعار مولویست

کبر را از نیم شب تا صبح دم — پس تقاضا امد و درد شکم

شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ — ماند او حیران و بیچاره ماند

حیلهٔ کرد و بخواب اندر خزید — خویش در ویرانهٔ خالی بدید

زانکه ویرانه بد اندر خواطرش — شد بخواب اندر همانجا منظرش

خویش در ویرانهٔ خالی چو دید — او چنان محتاج در دم او برید

گشت بیدار و بدید انجامه خواب — پر حدث دیوانه شد از اضطراب

گفت خوابم بدتر از بیداریم — که خورم زانسان و زین انسان

جامهٔ خواب پر حدث بلک فضول — فاصدا اورد در پیش رسول

کاینچنین کرد است مهمانت ببین — خنده زد رحمة للعالمین

که بیاور مطهره اینجا به پیش — تا بشویم جمله را با دست خویش

هر کسی میجست کز بهر خدا — جان ما و جسم ما قربان تو را

ما بشوئیم این حدث را تو بهل — کار دست است این نمط کار جان و دل

گفت میدانم ولیک این ساعتی است — کاندرین شستن بخویشم حکمتی است

منتظر بودند کاین قول نبی است — تا پدید اید که این اسرار چیست

اوحد الدین کرمانی را بیست این احمدانه — ... نقلیست ... خاص ... این رانمود — کرد لیش ... این کتاب ... کاندرین جا ... نظم رومی ... شد شما را ... شد ... مثنویش شد بدر و ... نام شیطان ... هر جلد و ... تا شناسد هر ... کتاب ... نام رومی ... مثنویش ... گفتم ... انچه خوانی ... خلق ... قول ... فرض کن رومی ... انقوا از ... موضع التهمه ...





قول مست چونکه موقع امده — فرض کن رومی بد بنا نامده

اتقوا از بردن شبهه پر کن — موضع التهمه نکر پرهیز کن

مولوی چون ناخلف کرد بده است — کو ببا از ما سلف رنجیده است

رطب و یابس را بهم امیخته — خاک ذلت بر سر خود بیخته

بعض اشعارش وجود وحدت است — بهر اثباتش بسی با حدتست

گاه جبر را نماید تقویت — گاه صبا زا نمی نماید تربیت

صرف تفویض است گاهی هندیش — کس نمیداند چه باشد مطلبش

گاه تعریفی زاعدا میکند — گاه وصفی از احبا میکند

گر هنا در دل نبودستی مرض — ازچه گفتی جوهر و گاهی عرض

مذهب او چون نشد بشناخته — خویش را در مهلکه انداخته

انچه را گفتم بضبط بوده است — نی عداوت نی تعصب بوده است

مولوی گر زنده گشتی بی سخن — مستمع بودی بنصیحتهای من

فاش میگفتی جناب مولوی — هست احمد را مقام او لوی

چونکه غرق بحر اخبار است او — مادح ابرار و اخیار است او

گرچه من گفتم کتاب مثنوی — طبع احمد را بنا شد ثانوی

گفته من جمله تمثال و قصص — گفته احمد بود نص بعد نص

حالیا گر نظم را طالب شدی — بر هوای نفس خود غالب شدی

دوعنوان منظومه بحر العلوم — تا شوی اگه ز احکام ... — کر بکوئی در مسائل کا ... — کرده ام تقلید و اکثر عالم ... — اصل دین چونکه امامت ... — مرتضی را نخ و لحو ... بوده است — کشت تفویض در خلد برین تمام — چون علی بعد از نبی شد امام — از خلد برین ... — حجت ... ازان ... نام ... — خوردن این نمی ... — شاد ... — چون سخنم ... — در ... — در جواب ... — هم چو من ... — کردنا — ... بوده است

کر تو اکنون امت پیغمبرے   حفظ کن نظم متین حمیری
حفظ سازد کر کسی اشعار او   مسکنش جنت شود بی گفتگو

## قصیده حمیری

لِاُمِّ عمرٍو باللوی مربعُ   طامسةٌ اعلامها بلقعُ
تروح عنه الطیر وحشیةً   والاسد من خیفته تفزعُ
برسم دارٍ ما بها مونسٌ   الا صلالٌ فی الثری وقعُ
رقشٌ یخاف الموت من نفثها   والسم فی انیابها منقعُ
لما وقفن العیس فی ربعها   والعین من عرفانها تدمعُ
ذکرت من قد کنت الهو به   فبت والقلب شجٍ موجعُ
کانّ بالنار لما شفّنی   من حب اروی کبدی تلذعُ
عجبت من قومٍ اتوا احمدا   بخطبةٍ لیس لها موضعُ
قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة والمفزعُ
اذا توفیت وفارقتنا   وفیهم بالملک من یطمعُ
فقال لو اعلمتکم مفزعا   کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا   هرون فالترک له اودعُ
وفی الذی قال بیانٌ لمن   کان اذا یعقل او یسمعُ
ثم اتته بعد ذا عزمةٌ   من ربه لیس لها مدفعُ

بلّغ والّا لم تکن مبلغا   والله منهم عاصم یمنعُ
فعندها قام النبی الذی   کان بما یأمره یصدعُ
یخطب مأمورا وفی کفه   کف علی ظاهرا تلمعُ
رافعها اکرم بکف الذی   یرفع والکف الذی یرفعُ
یقول والاملاک من حولهم   والله فیهم شاهد یسمعُ
من کنت مولاه فهذا له   مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
وظل قوم غاظهم قوله   کانما آنافهم تجدعُ
فاتهموه وحنت منهم   علی خلاف الصادق الاضلعُ





حتی اذا واروه فی لحده   وانصرفوا عن دفنه ضیّعوا
ما قال بالامس واوصی به   واشتروا الضر بما ینفعُ
وقطعوا ارحامه بعده   فسوف یجزون بما قطعوا
وازمعوا غدرا بمولاهم   تبًّا لما کانوا به ازمعوا
لا هم علیه یردوا حوضه   غدا ولا هو فیهم یشفعُ
حوضٌ له ما بین صنعا الی   ایلة بل هو منهما اوسعُ
ینصب فیه علم للهدی   والحوض من ماءٍ به مترعُ
یفیض من رحمته کوثرٌ   ابیض کالفضة او انصعُ
حصاه یاقوت ومرجانة   ولؤلؤ لم تجنه اصبعُ
بطحاؤه مسکٌ وحافاته   یهتز منها مونقٌ مربعُ
اخضر ما دون الوری ناضرٌ   وفاقعٌ اصفر او انصعُ
فیه اباریقٌ وقدحانه   یذب عنها الرجل الاصلعُ
یذب عنها ابن ابی طالبٍ   ذبًّا کجربی ابلٍ شرّعُ
والعطر والریحان انواعه   زاکٍ وقد هبت به زعزعُ
ریحٌ من الجنة مأمورةٌ   ذاهبةٌ لیس لها مرجعُ
اذا دنوا منه لکی یشربوا   قیل لهم تبًّا لکم فارجعوا
دونکم فالتمسوا منهلا   یرویکم او مطعما یشبعُ

هذا لمن والی بنی احمدا   ولم یکن غیرهم یتبعُ
والفوز للشارب من حوضه   والویل والذل لمن یمنعُ
والناس یوم الحشر رایاتهم   خمسٌ فمنها هالکٌ اربعُ
فرایة العجل وفرعونها   وسامری الامة المشنعُ
ورایةٌ یقدمها ادلمٌ   عبدٌ لئیمٌ لکعٌ اکوعُ
ورایةٌ یقدمها حبترٌ   بالزور والبهتان قد یبدعُ
ورایةٌ یقدمها نعثلٌ   لا برّد الله له مضجعُ
ورایةٌ یقدمها حیدرٌ   ووجهه کالشمس اذ تطلعُ

فَنَادَا بِلاَلٌ فِی المُصْطَفَی حَبَّذَا — وَذَا بِهِ الحَمْدُ لَهُ فَتَرَفَّعَ
مَوْلًی لَهُ الجَنَّةُ مَأْمُورَةٌ — وَالنَّارُ مِنْ اِجْلاَلِهِ تَفْزَعُ
اِمَامُ صِدْقٍ وَلَهُ شِيعَةٌ — يَرِدُوا مِنَ الحَوْضِ وَلَمْ يُمْنَعُوا
بِذَاكَ جَاءَ الوَحْیُ مِنْ رَبِّنَا — يَا شِيعَةَ الحَقِّ فَلاَ تَجْزَعُوا
وَالحِمْيَرِیُّ مَادِحُكُمْ لَمْ يَزَلْ — وَلَوْ يُقَطَّعُ اِصْبَعٌ اِصْبَعُ
وَبَعْدَهَا صَلُّوا عَلَی المُصْطَفَی — وَصِهْرِهِ حَيْدَرَةَ الاَصْلَعِ

## اسماء انهار بهشت

خالیا تو فیض چون آمد بهم — باز گویم وصف جنات النعیم
گر کسی پرسد ز انهار بهشت — باید از قرآن برای او نوشت
سورة الکوثر بخوان با صد شعف — از شراب طاهرش زن چنگ و دف
چون سقیهم ربهم قول خداست — بالله ان ساقی علی مرتضی است
حق برای اهل تقوی ضامن است — نهر اول آب غیر آسن است
دویمش خمر و سیم باشد لبن — چارمش شهد مصفی بی‌سخن
هست نهر اهل جنت جنتان — فیهما عینان شد نضاختان
ماء مسکوب است نهر بکر ششم — هست کافور و مزاجش زنجبیل
خوان تو تسنیم و رحیق از لحق — نام نهری جعفر و نهر رجب
در قیامت هاتفی از امر خدا — قال این الرجبیون الصلا

یعنی



علم و طبع من شبی با یکدگر — گفتگو کردند تا وقت سحر
هر یکی گفتند با صد ابتدای — احمدا از ما همینها بد سروری
طبع من اول سخن آغاز کرد — شد معرف چون همای پرواز کرد
گفت من از علم بالاتر شدم — زیب بخش محفل دفتر شدم
گشت خوانندهٔ مرا چندین هزار — سبزها در باغها فصل بهار
عارفان اندر تمنای منند — عاشقان سرگرم صهبای منند
مرحبا بغانرا که سوز و گداز — ذکر ایشانم چو شعب نماز
علم من گفتا تویی کلب عقور — آنچه گفتی نیست از زور و غرور
گاه از بهر صله گویی تو مدح — گاه ترسانی تو جمعی را بقدح
که اذیت میکنی تو خلق را — تا کنی معمور جلق و حلق را
مردمان از خوف تعظیمت کنند — آنچه خواهی جمله تسلیمت کنند
تابع شاعر همه غاوی بود — آیهٔ والشعرا کافی بود
باقی آیا ترا گر بشنوند — عاقلان بر شاعران طعنه زنند
اهل علم احیا ز قولم نفخه — ناسزا مونی اگر گفتی رواست
آدم خاکی چرا مسجود کرد — بود عابد از چه او معبود کرد
علم الاسما معلم ذات رب — مصطفی شد مجتبی او را لقب
گفت خالق با ملایک سجده — سجده بهر علم آدم فاعلموا

رب

کرد ظاهر طبع خود را از هنر — حضرت آدم بدا اول شعر گفت
گفت ابلیس لعین قابیل را — کشت لازم کشتن هابیل را
چون نشد فرمانبرت اکنون فرو — گشت ظاهر آنکه هستی تو ظلوم
پس بامر آن رجیم روسیاه — کشته شد هابیل بیجرم و گناه
چون نظر افکند آدم بر پسر — هر زمان گفتی بصد سوز جگر
تَغَیَّرَتِ البِلادُ وَمَن عَلَیها — فَوَجهُ الاَرضِ مُغبَرٌّ قَبیحُ
تَغَیَّرَ کُلُّ ذی لَونٍ وَطَعمٍ — وَقَلَّ بَشاشَةُ الوَجهِ المَلیحِ
فَمالی لا اَجودُ بِسَکبِ دَمعٍ — وَهابیلُ تَضَمَّنَهُ الضَّریحُ
اَرَی طولَ الحَیوةِ عَلَیَّ غَمّاً — وَاَنّی مِن حَیوتی مُستَریحُ

## نظم ابلیس در جواب آدم

دفعه ابلیس با آدم بگفت — چونکه اشعار مصیبه را شنفت
مهر من چون لعن گشته سرنوشت — من ترا اخراج کردم از بهشت
من شدم قابیل را اکنون دلیل — تا که هابیل آمد اندر سلسبیل
گشت اکنون نور چشمان تو را — کرد پنهان در غلطانی تو را
لحظه از کید من غافل مباش — چون منم مغوی کنم هر دم تلاش
دفعه شعری زد او طبع لبیب — در جواب حضرت آدم بر نیب
تَنَحَّ عَنِ البِلادِ وَساکِنیها — فَبی فِی الخُلدِ ضاقَ بِکَ الفَسیحُ



وَکُنتَ بِها وَزَوجُکَ فی قَرارٍ — وَقَلبُکَ مِن اَذَی الدُّنیا مُریحُ
فَلَم تَنفَکَّ مِن کَیدی وَمَکری — اِلَی اَن فاتَکَ الثَّمَنُ الرَّبیحُ
فَلَولا رَحمَةُ الجَبّارِ اَضحی — بِکَفِّکَ مِن جِنانِ الخُلدِ ریحُ

## تعریف بعض اشعار علماء و شعرا

الغرض بشنو سخن تو صفت نظم
زاستماع نظم شو از اهل فهم
نظم باشد فی المثل اندر کلام
چون نمک اندر طعام اصلاح کام
مرتجا فانعرب در کار در
از درج هر یک نموده انتخاب
جمله ملا رضا را اعتبار
جمله ملا با ایمان بهشت از آن
راجی



مدت پنجاه سال ای پاک دین — شغل من مدح امیر المؤمنین
هم مدیح آل او بد ذکر من — در تتبع بود فکر بکر من
از نوشتن هم ز گفتن روز و شب — نی بمن رنجی رسید و نی تعب
مدت عمرم گذشت اندر نصب — شاد بودم چون در این مطلب گذشت
بغتة یکچشم من معیوب شد — زان سبب نور فیوض من مسلوب شد
ناگهان گوینده گفتم بگوش — از چه داری مهر یکچشمت خروش
شکر کن چون چشم دیگر سالم است — حضرت عزت تعالی عالم است
حق تعالی داده در قرآن خبر — چشم بعضی سبب شد بی بصر
گشت زایل نور چشمان شعیب — پس شبانش شد کلیم از حکم غیب
این آن جنائز الاعمی بخوان — مرد اعمی را شناس و قدر دان
جابر انصار آن مرد شکور — گرچه قلبش بود روشن گشت کور
با بصارت چونکه گردید ضریر — فخر کن گشتی مثال بو بصیر
دیده قلب تو بالله روشن است — کور بودن به ز روشن بودن است
سجده کردم پس خدا را دمبدم — گشت خالی قلبم از اندوه و غم
چون تولا گشته مهر من جلیس — هم تبرا آمده مهرم ز ابلیس
از تولا و تبرا خوش دلم — چون ز طینت بود آب و گلم
گفتم ای محبوب وقت موت من — آرزویم آنکه گویم این سخن



تا امیر المؤمنین فریاد رس
من ندارم جز تو کس فریادرس
من علی گویم علی جویم علی
من علی گویم ... نور احمد الله
حضرت ... بر انجام البت
وقت مردن ... تا هم جان
چونکه ناست ... در انتظار
احمد ... از انتظار
انتظارش ... ذکر خاتم است
گشت ... آنکه ... الهم
... الارواح
... احمد ...
... حضرت
الهم ...
حضرت

راجی کرمانی ان بحر رجا | ذکر کرده انز جزها جابجا
هست دیوان امیرالمؤمنین | نظم مطبوعش بود حبل المتین
چونکه من اشعار انشه دیده‌ام | عنبرین گلها ز جنتّه چیده‌ام
گر بخوانی امل الآمل کنون | شعرها بینی در ان از حد فزون
ضبط کرده شیخ حرّ عاملی | شعرها از گفتهٔ هر کاملی
ای بسا اشعار نیکو گفته‌اند | درّهای پربها را سفته‌اند
جملگی در علم چون بحر محیط | نظم ایشان هم وجیز و هم بسیط
نان و حلوای بها دیده‌ام | شکر و شیرینش بسی نوشیده‌ام
وانکه فاضل بود ز اهل نراق | طاقدیسش هست در آفاق طاق
قد کتابش وعظها چون مائده | در مضیفش چیده بس زر فایده
از نصایح ذکر کرده بیشتر | زانکه دیده نان و حلوا مختصر
نظمهایش جمله گردیده پسند | هم چو فهمش در کتاب مستند

## وجه تسمیهٔ کتاب بزشت و زیبا

چون بهاء الدین شیخ باکمال | بی نظیر و بی عدیل و بی مثال
هم جلیل و هم جمیل و هم ادیب | هم فقیه و هم حکیم و هم لبیب
افضل اهل شریعت بوده است | سالک راه طریقت بوده است
منبع عرفان کرم و جد و طرب | مفخر اهل عجم شیخ العرب

چونکه ایشان نان و حلوا گفته‌اند
سفره‌های موعظه گسترده‌اند
لیک نانهایش کسی نشناخته
شهد حلوایش برای انتشار
احمقان اعظ برای اخبار
زشت و زیبا را نمی‌داند فیج
تا نماید ... اعدا ملیح
ای لبان تیره ابد مثل کوه
در قیامت ... بود هم ... کوه
چون گناه ... بود دالعوی
چون ... از یوم لیشقی
تبیض الوجوه ... ایشان
یوم تبیض ... 
چون نهادند ... و کی ...
کی رود در دوزخ و کی در ...
هرکه





هرکه از پل بگذرد زیبا بود | قعر دوزخ زشت را ماوی بود
ثبت بنمایم کنون حرز الجواد | تا شود انشه شفیعم در معاد

## حرز الجواد

بروایت بحار الانوار حکیمه دختر حضرت امام رضا فرمود که ام الفضل دختر مامون گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زن خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد من پرسیدم این زن کیستی گفت از اولاد عمار یاسر و زوجهٔ ابوجعفر محمد بن علی هستم من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون آن زن رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم نمود و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان نزد پدر رفتم و گفتم حضرت جواد با من چنین و چنان کرد و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس و تمام پدران تو را دشنام میدهد و مامون در آنحالت چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت پس از شنیدن این سخن در خشم شد و برخواسته شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند تا بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت پس من از گفتار و کردار خود پشیمان شدم و طپانچه بسیار بر سر و صورت خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم پدرم گفت امشب عجب کار از دست تو سر زد پرسید چه کار پس کیفیت را نقل کرد که دخترت اینچنین

و چنان گفت و تو بر سر آنحضرت رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و صورت خود زد که بیهوش شد چون بهوش آمد یاسر را فرستاد که خبر را بیاورد یاسر گوید چون بخانه حضرت آمدم دیدم در کنار آبی نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم خواستم با حضرت حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان نزد مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است پس مامون سجده شکر بجا آورد و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهة ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان پس چون خدمت حضرت

حضرت آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم
یابن رسول الله پیراهنی که در بر داری مرا خلع بنمائی که بجهة خود نگاه دارم پس
حضرت پیراهن را برآورده بمن داد فرمود آیا چنین شرط شده بود میان من و او
گفتم فدای تو شوم از این عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه بدن
مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم منزل مامون آمدم و ماجرا نقل کردم پس
مامون اسبی و شمشیری که شب در دست داشت بجهة حضرت فرستاد و بنام الفضل
پیغام داد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز کشتن تو
بچیز دیگر راضی نخواهم شد و خود بخدمت حضرت آمد و حضرت را در بغل گرفت
پس حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر بکن مامون قبول نموده بدست
حضرت تائب شد و آنحضرت او را دعائی تعلیم نمود که مشهور است بحرز حضرت
جواد و فرمود چون شب گذشته این دعا با من بود ضرری از آن ضربتها بمن نرسید
و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا محفوظ بود از بلاها و بلاد بسیاری برا
او مفتوح گردید و بروایت ابن طاوس یاسر خادم گفت چون صبح شد
حضرت جواد مرا طلبید پس خدمت حضرت رفتم و پیش رویش نشستم پس
طلبید قدری پوست آهوی مکه را و بر آن پوست آهو این دعا را نوشت پس فرمود
ای یاسر این دعا را ببر از برای مامون و بگو بسازد از برای این دعا
لوله از نقره که ریخته باشند و بروی لوله نقش کند یا مشهوراً فی

السموات

السموات یا مشهوراً فی الارضین
یا مشهوراً فی الدنیا والاخرة
جهدت الجبابرة علی اطفاء نورك
واخماد ذکرك فابی الله الا ان
یتم نورك ویبوح بذکرك ولو
کره المشرکون پس چون خواهد
بر بازوی خود ببندد پس وضو بگیرد
و چهار رکعت نماز بجای آورد
و در هر رکعت یک مرتبه حمد و هفت مرتبه
آیة الکرسی و هفت مرتبه سوره والشمس
تا آخر آیه و هفت مرتبه واللیل اذا یغشی
و هفت مرتبه سوره ... پس این
و هفت مرتبه قل هو الله پس بندد
دعا را بر بازوی راست ... 
و با ... بستن بازو ...
تا شد ... غالب ...



# حرز الجواد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الی اخر السورة الم تر ان الله سخر لکم ما فی الارض
والفلك التی تجری فی البحر بامره ویمسك السماء ان تقع علی الارض
الا باذنه ان الله بالناس لرؤف رحیم اللهم انت الواحد الملك الدیان
یوم الدین تفعل ما تشاء بلا مغالبة وتعطی من تشاء بلا من وتفعل
ما تشاء وتحکم ما ترید وتداول الایام بین الناس وترکبهم طبقا
عن طبق فما لهم لا یؤمنون اسئلك باسمك المکتوب علی سرادق
المجد واسئلك باسمك المکتوب علی سرادق السرائر الفائق
الحسن النضیر رب الملائکة الثمانیة والعرش الذی لا یتحرك واسئلك
بالعین التی لا تنام وبالحیاة التی لا تموت وبنور وجهك الذی
لا یطفی وبالاسم الاکبر الاکبر الاکبر وبالاسم الاعظم الاعظم
الاعظم الذی هو محیط بملکوت السموات والارض وبالاسم الذی
اشرقت به الشمس واضاء به القمر وسجرت به البحار ونصبت به
الجبال وبالاسم الذی قام به العرش والکرسی وبالاسم المکتوب
علی سرادق العرش وباسمك المکتوب علی سرادق العظمة وباسمك
المکتوب علی سرادق القدرة وباسمك المکتوب علی سرادق البهاء

وباسمك

وباسمك العزیز واسمائك
المقدسات المکرمات المخزونات
من علم الغیب عندك واسئلك
من خیرك خیرا مما ارجو واعوذ
بعزتك وقدرتك من شر ما
اخاف واحذر وما لا اخاف
ولا احذر یا صاحب محمد یوم
حنین ویا صاحب علی یوم صفین
انت یا رب مبیر الجبابرة و
قاصم المتکبرین واسئلك بحق
طه ویس والقرآن العظیم و
الفرقان الحکیم ان تصلی علی محمد
وال محمد وان تکف عنی شر
صاحب هذا العهد وادرء بك
فی نحر کل جبار عنید وکل شیطان
مرید وهلاك شدید وعلو منکر
الاخلاق

١٠٢١١١ فوّ والجعله ممن اسلم اليك نفسه وفوض اليك امره والجأ اليك
ظهره اللهم بحق هذه الاسماء التي ذكرتها وقرأتها وانا اعرف
بحقيقتها مني واسئلك بذا المن العظيم والبرّ الكبير وبالله هو ولت
المبينات والكلمات التامات والاسماء النافذات واسئلك
يا نور النهار ويا نور الليل ونور السماء ونور الارض ونور النور
ونور يضيء به كل نور يا عالم السرّ والخفيات كلها في البرّ والبحر و
الارض والسماء والجبال واسئلك يا من خلق البر والبحر والارض
والسماء والجبال واسئلك يا من لا يغفل ولا ينام ولا يزول ولا له شيء
موصوف ولا له حدّ منسوب لا معه اله ولا اله سواه ولا له في
ملكه شريك ولا تنضاف العزة الا اليه ولم يزل بالعلوم عالما
وعلى المعلوم واقفا وللامور ناظما وبالمكنون عالما وللتدبير
محكما وبالخلق بصيرا وبالامور خبيرا انت الذي خشعت له الاصوات
وضلت فيك الاحلام وضاقت دونك الاسباب وملأ كل شيء
نورك ووجل منك كل شيء وهرب كل شيء اليك وتوكل كل شيء
عليك وانت الرفيع في جلالك وانت البهي في جمالك وانت
العظيم في قدرتك وانت الذي لا يبيد كل شيء وانت العلي
الكبير مجيب الدعوات قاضي الحاجات مفرج الكربات ولي النعم

يا من هو

يا من هو في علوه قريب وفي دنوه بعيد
يا من هو في جلاله عال وفي اشراقه منير
ونوره عال وفي سمائه
في سمائه امره وفي ... جبة
... على ... الحال ...
... الغضب العظيم
واحرس صاحب هذا الكتاب
... في هذا ... سرك
... وما الغضب ...
... من الانام ... واحرسه بعينك
الذي لا ... واكنفه بركنك
... لم ... ولا
عليه ... بسم الله وبالله
الرحمن الرحيم ... بسم الله
... صاحبه له ... والله
في الشان ... التعظيم ... اشهد
فيها ... البرهان ... اشهد
ان ... رسول الله وان ابراهيم
خليل الله وان موسى كليم الله



ونجيه وان عيسى بن مريم صلوات الله على نبينا وعليه وعليهم اجمعين
كلمته وروحه وان محمدا صلى الله عليه وآله خاتم النبيين لا نبي بعده
واسئلك بحق الساعة التي يؤتى فيها بابليس اللعين فيها يوم القيمة
ويقول اللعين في تلك الساعة والله ما انا الا مهيج مردة الله نور
السموات والارض وهو القاهر وهو الغالب له القدرة السابقة
وهو الحليم الخبير اللهم واسئلك بحق هذه الاسماء كلها وصفاتها
وصورها وهي ماه ماهو برهو عسا وصح لى وه٩ه
محم مارالاح مدحى اردوه مع لا × ٩ ححه هر لالالا
كللل ١٨١ ١٩ ١١ ١١١ ٦٩ م ١٨١٨٨ ١١١ ١١ ٢٢
ر ١١١ ١١١ ١٨١ ١١١ ط ١١ ١٨ ١١ ١٨٨١ ط ٨٢ ه طام
ك ١١١ ٨ ١١٩ ١١١ ٦ ١١٩ ١٩ ١٨١ ١١١ ١١٨١٨٨ ١١١ ١١ ١١٦
ملمه ططططط ١١ ٤١٨٨٨١٩ ٦٦٦٦ ه ١٨١ ١٨١ ١١١ ١١ ط
ملك ٥٥ ٩ ٥ ططططط ١١ ٩٥ ٨٨ ١ ٩ ٦ ١١ ١١ ١١
٨ ٦٦٦٦ ٩ ٢ ١٧١ ه ١٨١٨١ ٨ ٦ ١١١١ الط
سبحان الذي خلق العرش والكرسي واستوى عليه اسئلك ان تصرف
عن حامل كتابي هذا كل سوء ومحذور فهو عبدك بن عبدك وابن امتك
وعبدك وانت مولاه فقير اللهم يا دافع الاسواء كلها وادفع عنه

ابصار الناظرين والسنة
المعاندين والمريدين له بالسوء
والضر وادفع عنه كل محذور
ومخوف واتّحد عبد من عبادك
او امر من ماتك او سلطان مارد
او شيطان او شيطانة او جني او
جنية او غول او غولة او راد
صاحب كتابي هذا بظلم او بسوء
او خير او مكروه او خديعة او
او كيد او نكاية او سعاية او
فساد او غرق او اضطلام او
عطب او مغالبة او قهر او قتل
او هتك ستر او افة او اقتار او
او جاه او قتل او حرق او اشتغال
او قطع او سحر او مسخ او مرض او
سقم او برص او بوس او فاقة او بعض
او عطش

او عطش او وسوسة او نقص فی دین او معیشة فاکفه ما شئت
وکیف شئت وانی شئت انك علی کل شیء قدیر وصلی الله علی
محمد و آله الطاهرین اجمعین وسلم تسلیما کثیرا
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
والحمد لله رب العالمین
تمام شد بعون
وفضل

## حدیث کنت کنزا مخفیا

کفت خالق کنج پنهانی بدم
خلق چون کردم هویدا شدم

کنت کنزا مخفیا را یاد کیر
پس خلقت الخلق را بنیاد کیر

اول خلقه پیمبر آمده
دو تمش حیدر برابر آمده

روح و نفسی بود لازم در جهان
شد نبی روح و علی شد نفس آن

فاش کویم چون تو هستی مستعد
کشت نفس و روح اینجا متحد

انت منی کر مدیح مرتضی است
هم انا منك ز قول مصطفی است

در مقام جمع نور واحدند
در مقام فرق ولد و والدند

در مقام فرق و جمع آنها ولی
سفند ما کشته از جا ضلا

کفت سلطان سریر لوکشف
از حدوث ما قدم آمد و رف

خوش معمائی علی فرموده است
سرها بر سرها افزوده است

از ضروریات دین چون رحیم
وقت آن بعد از ظهور حجت است



مرشد و استاد جبرئیل امین ... نام آن شررا بیان کرده

کلام امیر المؤمنین



و دل همه کسانیکه در مشرق و مغربند ناظم کوید مراد از وعده موسی
میم است که بحساب ابجد چهل است که خدا فرموده وواعدنا موسی اربعین
لیلة و مراد از اصل طبایع دال است چه اصل عناصر چهار است آب و آتش
و باد و خاک و سکه کوی و کار روانسرا راکویند و مراد از شطرنج شطرنج صغیر است
که صهصه برهمن ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجنگ کردن راغب بود و هیچ
معارضی نداشت و مراد از سکه شطرنج حرف حا است که هر صفی از صفوف
شطرنج هشت است و ادراج معنی آن نوردیدن است ایضا فی مجمع البحرین
قال الطریحی الشطرنج شبه دفعة بوجه الارض و بعضهم
الرباعی الکعاب الاربعة والرقوم المجعولة ثلثین بثلثین
یوما فالسواد والبیاض باللیل والیوم والبیوت الاثنی
عشرة بالشهور والکعاب بالاقضیة السماویة

معکوس نظم امیر المؤمنین

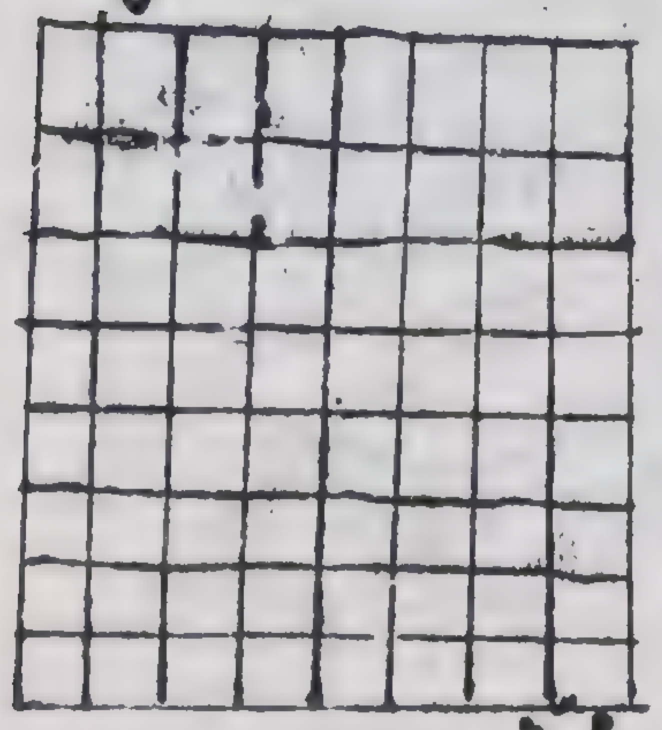

## ایضا کلام امیر المؤمنین

از علامات ظهور حجت چند شعری کرده انشا بوتراب

بنی اذا ما جاشت الترك فی انتظر
ولایة مهدی یقوم ویعدل

وذل ملوك الارض من آل هاشم
وبویع منهم من یلذ ویهزل

صبی من الصبیان لا رای عنده
ولا عنده جد ولا هو یعقل

فثم یقوم القائم الحق منکم
وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل

کوچهٔ شطرنج چون هشت آمده | بین صفوفش هشت در هشت آمده
حرف طا هشت آمده در هند | خبر از شادی زدوی طیفه
از دو میم و دال و طا بر کو مدام | نام نامی محمد صبح و شام
زین محمد حضرت قائم بجو | العجل ثم العجل دایم بگو
گر چه قائم نام فرد داور است | قائم دیگر ز نسل حیدر است
چون شوم از نام شه رطب اللسان | قصد من دان حجة آخر زمان

## مدح حضرت حجة عجل الله فرجه

زانکه قلبم کشته از غم ممتلی | هر زمان گویم باواز جلی
نام حق چون آمده با منتقم | مظهر حق چون توئی قم فانتقم
چون تو غائب گشتهٔ اندر سما | چشمها از حسرت آمد سها
چون تو ظل الله عادل بوده | رخ چرا از ما نهان فرموده
گشت پنهان چونکه جسمت از نظر | دوستانت او فتاده در خطر
تو محیطی و همه عالم محاط | بین شده عالم بما سم الخیاط
مرد و زن چون کلب صاحب کرده کم | با ولی الله ارحم ثم قم
بعد پیغمبر یکی بوبکر بود | معدن کفر و نفاق و مکر بود
سامری را و افزون از حد | دشتا و بو سهل بر منبر نمود
از اثیلو نی لبس تلبیس کرد | شد تلبیس خلق چون تدلیس کرد





معنی نادرا نا لطف و الفقا | حکم کشتن هست افزون از شما
از هزاری یکنفر باید نجات | ما بعی مقتول و ما یوس النجوه
یکنظر فرما بسوی مردمان | با نصاری گشته هر یک بود مان
شیخ و برنا تازه داماد عروس | در لباس و شکل بین مانند روس
هر یکی افکنده از خود عار و ننگ | مفتخر جمله ز خاتون فرنگ
نی فرایض مانده باقی نی سنن | ذکر مردم نیخ مسن شد نیخ مسن
فلزم لوشا در از هر تو نی | گشته ابجاد را النکر توئی
چون توئی عبد خدا اشد سوا | نند کانت سر لبیک خلق خدا
از جبودیت کنون رب گشته اند | از هطوفت بهر ما آب گشته
لیک بعضی نا خلف گردیده اند | چونکه در دین ما سلف بگزیده اند
هست طی الارض نو در ما المنیر | فی المثل بعد هیبان شمر نیز
کام اول گر نهی تحت الثری | کام دو نیم میبری فوق السما
هم سمند آسمان پیشت براق | هم کمند کهکشان زنجیر و ثاق
بعض ترکان را نما اکنون عقال | تا نکو بند کیمیا سن کرده اند لال
ما لک الملکی به بزم لا مکان | صاحب الامری برای انس و جان
تحت حکمت انس و جن و هم ملک | هم قلم هم لوح و عرش و هم فلک
گر چه غایب گشته از دیدها | از وجودت هست روشن دیدها

بعد از انّی المثل دستان کرد
همچو دانه در گلوی اسن کرد

پس رماد عجل در دریا فکند
شد ندای آفرینانیم بلند

نحر من شاهد قول من است
ننسفن پس رح لیل من فن است

ای خدیو غم گسار کامکار
ابشر گردون و فار نزد بار

کی بود آیا که عجل و سامری
هر دو را از قبر بیرون آوری

زنده سازی حبذا هم طاغوترا
شاد فرمائی از این لاهوترا

منزل ایشان دهی بالای دار
نخل دار ده بهر ایشان انتظار

## در اشاره بکلمات دعای سحر ماه مبارک

اسم اعظم در دعاهای سحر
گشت پنهان چو جوهر در نظر

لیک از اوّل تا به آخر خوانده ام
لفظ انها بر زبانم رانده ام

چون شمایل نامرات بشنیده ام
مظهر انها نور را دانسته ام

نو بهاء حقّی و صاحب جمال
با جلال و عظمت فی کلّ حال

نور و رحمت هم توئی ای مقتدا
هم چو عیسی کلمة الله در دعا

کلمه چون ابن مریم بوده است
از اتم وصف نور افزوده است

اکملی و کاملی در مرتبت
اکبر الاسما نورا شد منقبت

بحر عزت با مشیت گشته
باب علم و بحر قدرت گشته

قول تو قول خدا در مسئله
از شرف سلطان شده بی هلهله

ملک نو گرد بلند عرش برین که
از ملوک کی توان گردون بری
مثل مثان توئی گوهر وجود
مثل مثان شکر ابن شست بود
کی توان شکر و شرح راج
فاب قوسین و رتبت ابلشهود
آیة الکبری نصب از ابد
دیدی جلیلت ایه تجلی ...
تا کهان امل شمس شانه
چون نور از حضرت ...
وصف نور از ...
آکه ...
بالله ...
شمس و ...
در کتاب ...
آیه و ...
ساعت و ...

ملک



گاه نجوت خوانده و گاهی مقال
گاه امر و نصر و گاهی نور و نار

هم توئی حا میم و عین و سین و قاف
هم تو سلطان و لیّ بی خلاف

از خلاف چونکه منصور آمدی
بالله بهر ورزو مو نور آمدی

قریه مبارکه اکنون توئی
غیب و مضطر از علو و دنو توئی

چون تو محکوم بحکم کردگار
عیب بود بهر تو این اضطرار

گرچه مضطر گفته خالق مر تورا
یکشف السّوء مژده فرموده ترا

میشوی وارث تو جمله خلق را
میکنی پر عدل غرب و شرق را

احمد واعظ کنون لب را ببند
خنک طبعت را بکش اندر کمند

تا بکی بیهوده گوئی میکنی
چون مجانین های و هوی میکنی

گفت پیغمبر بشاه لافتی
عارف حق نیست غیر از ما دو تا

عارف حقم نباشد هیچ کس
جز خدا و تو مرا عدلین و بس

عارف حقّ تو چون خالق بود
بعد خالق احمد صادق بود

گر شود کاغذ زمین و آسمان
باغها گردند هم چون بوستان

آب دریا جملگی گردد مداد
مجتمع هر بی سواد و با سواد

با ملایک انس و جن کاتب شوند
در نوشتن هر یکی طالب شوند

از ازل تا روز محشر دم بدم
مدح و فضلت را نویسند از قلم

از هزاران الف الاف گروه
کتب تا بد حشر حشری ها شود

هست ممدوح احمد بشکسته بال
چون کلاف در لسان پیر زال
همچنان گوید الی الله انوب
چونکه الله است غفار الذنوب

## فرق میان اهل بیت و آل النبی

گرچه از من حالی اکنون شد ادا
باز گو فرق میان اهل و آل
آیه تطهیر اهل البیت گفت
آل النبی موضع دیگر بمعنی
گر کنی معنی بلاوشار و اهل ...
شاد و مبلح شد از تو آل و اهل ...
چون شنیدم این سخن گفتم ...
بعد تا ابلد که با دیدار سفر
من بطاقتم کلام حق ...
با دم ... کفته ...
التقوا

هست

اتقوا فراسة المؤمن شنو | نور حق ببیند از او غافل مشو
سینه‌اش چون مشروح از اسلام شد | نور حق از بهر او انعام شد
نور تابد نور خواهد بی تعب | نور جوید نور گوید روز و شب
جای دیگر آمده العلم نور | افکند بر اندلی خواهد غفور
نیست عالم آنکه باشد باسواد | چون سیاهی خوش تو بهر مداد
پس ز لطف خالق فرد قدیم | هم ز فیض صاحب خلق عظیم
هم ز امداد امامان هداة | سیما مهدی امام کائنات
بر زبانم گشت جاری اینچنین | فرق ال و اهل بشنو کن یقین
ظاهر و باطن الف گردید یک | در یکی بود کسی ننمود شک

## اسرار حرف الف و فتحی که ها میشود

استقامت از الف گشته پدید | مستقیمی چون الف خالق ندید
ان الف شخص پیمبر بوده است | حق تعالی احمدش فرموده
پس الف گردید خم بهر رکوع | حرف حا ظاهر شد از فرط خضوع
چون مهیا شد الف بهر سجود | حلقه زد میمی ز امکانش نمود
بعد از آن از سجده چون برداشت سر | از نشستن دال شد با زیب و فر
گشت واجب چون نماز شب بر او | چون الف بر پا ستاد از حکم هو
هاء هو زد حلقه گردید پیچ | کن تفکر سر غیبی را بسنج

هاء طه هاء و کهیعص الله بین
هاء اهل البیت کرده تعیین
هاء و کهیعص الله بین
وجه و طه گشت پیدا چنین
هاء اهل البیت پنج
ابتدای هر نامها پنج تن
شد هبا از بهر ایشان بین
وفتح رسول خدا
بجبه فاطمه زهرا
علیها
انکه فخر الدین بعد از اوقب
شد طه بجی نسلش اند عجب
جمع الحسین شد نصلیف او
منتخب باشد دیگر نا الف او
ابن خیر در منتخب بین مسلسله
هست ز هر امین اخلاقی ثلثه
ملک

# حدیث کسا

بسم الله الرحمن الرحيم

روی عن فاطمة الزهراء علیها السلام قالت دخل علی ابی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال لی یا فاطمة انی لاجد فی بدنی ضعفا فقلت اعیذک بالله من الضعف فقال یا فاطمة ایتینی بالکساء الیمانی وغطینی به قالت فاطمة فاتیته بالکساء وغطیته به فصرت انظر الیه واذا وجهه یتلألأ کأنه البدر فی لیلة تمامه وکماله فما کانت الا ساعة فاذا بولدی الحسن قد اقبل وقال السلام علیک یا اماه فقلت وعلیک السلام یا ولدی یا قرة عینی وثمرة فؤادی فقال لی یا اماه انی اشم عندک رائحة طیبة کأنها رائحة جدی رسول الله فقلت نعم ان جدک تحت الکساء فاقبل الحسن نحو الکساء وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا من اختاره الله اتأذن لی ان ادخل معک تحت هذا الکساء فقال له قد اذنت لک فدخل معه قالت فاطمة فما کانت الا ساعة

واذا

واذا بولدی الحسین قد اقبل وقال السلام علیک یا بنت رسول الله فقلت وعلیک السلام یا ولدی یا قرة عینی وثمرة فؤادی فقال لی یا اماه انی اشم عندک رائحة طیبة کأنها رائحة جدی رسول الله فقلت نعم ان جدک واخاک تحت الکساء فدنا الحسین نحو الکساء وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا من اختاره الله أتأذن لی ان اکون معکما تحت

هذا

هذا الكساء فقال نعم قد اذنت لك يا حسين فدخل
الحسين معه تحت الكساء قالت فاطمة فما كانت الا
ساعة واذا بابي الحسنين قد اقبل وقال السلام عليك
يا بنت رسول الله فقلت وعليك السلام يا ابا الحسن
ورحمة الله وبركاته وقال اني اشم رائحة طيبة
كانها رائحة اخي وابن عمي رسول الله فقلت نعم
ها هو مع ولديك تحت الكساء فدنى علي نحو الكساء
وقال السلام عليك يا رسول الله يا من اختاره الله
أتأذن لي ان ادخل معكم تحت هذا الكساء
قال نعم قد اذنت لك فدخل علي تحت الكساء
فاقبلت نحو الكساء فقالت وقلت السلام عليك يا
رسول الله أتأذن لي ان ادخل معكم تحت
هذا الكساء فقال نعم قد اذنت لك فدخلت فاطمة
معهم تحت الكساء فلما اكتملوا تحت الكساء
قال الله عز وجل يا ملائكتي وسكان سمواتي
اعلموا اني ما خلقت سماء مبنية ولا ارضا
مدحية ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا

فلكا يدور ولا بحرا يجري
ولا فلكا يسري الا في
محبة هؤلاء الخمسة
الذين هم تحت الكساء
فقال الامين جبرئيل
يا رب ومن تحت الكساء
فقال الله عز وجل هم اهل
بيت النبوة ومعدن
الرسالة هم فاطمة و
ابوها وبعلها وبنوها
فقال جبرئيل يا رب أتأذن
لي ان اهبط الى الارض
لأكون معهم سادسا
فقال الله عز وجل نعم
قد اذنت لك فهبط الامين
جبرئيل وقال السلام عليك





يا رسول الله يا من اختاره الله العلي الاعلى
يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاكرام ويقول
لك وعزتي وجلالي اني ما خلقت سماء مبنية
ولا ارضا مدحية ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا
بحرا يجري ولا فلكا يدور ولا فلكا يسري الا لاجلكم
وفي محبتكم وقد اذن لي ان اهبط الى الارض لاكون
لكم سادسا فهل تأذن لي انت يا رسول الله فقال نعم
قد اذنت لك فدخل جبرئيل معهم تحت الكساء
وقال لهم ان الله عز وجل قد اوحى اليكم يقول
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا فقال علي بن ابي طالب يا رسول الله اخبرني ما لجلوسنا
تحت هذا الكساء من الفضل عند الله فقال
رسول الله صلى الله عليه واله والذي بعثني بالحق
نبيا واصطفاني بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في
محفل من محافل الارض وفيه جمع من شيعتنا ومحبينا
الا ونزلت عليهم الرحمة وحفت بهم الملائكة
واستغفرت لهم الى ان يتفرقوا فقال علي اذا والله

فزنا وسعدنا وكذلك
فاز شيعتنا ورب الكعبة
ثم قال رسول الله والذي
بعثني بالحق نبيا واصطفاني
بالرسالة نجيا ما ذكر
خبرنا هذا في محفل من
محافل اهل الارض وفيه
جمع من شيعتنا ومحبينا وفيهم
مهموم الا وفرج الله همه
ولا مغموم الا وكشف
الله غمه ولا طالب حاجة
الا وقضى الله حاجته
فقال علي اذا والله فزنا
وسعدنا وكذلك
شيعتنا فازوا وسعدوا
في الدنيا والاخرة

## شان نزول آیهٔ تطهیر

خالیا خوان آیهٔ تطهیر را … قول پیغمبر بدان تفسیر را
با کمال استقامت چون الف … بهر الفت شد بدختر هو تلف
داخل حجره چو شد انفعل کل … ضعف غالب بود بر فخر رسل
گفت ای دختر کسا بهر ابا … رو من افکن دمی گیرم قرار
بهر الفت در عبا چون جا گرفت … شه حسن نو دویم در آن ماوی گرفت
سیم ایشان شهید آمد لقب … چارم ایشان شهنشاه عرب
پنجم ایشان چو گشتی فاطمه … هاء اهل البیت شامل شد همه
گر بظاهر شبه حرف ها بدند … با الف ملحق الف را آمدند
پس پیمبر بهر حکم لم یزل … جمله را یکسر تن چو جان بدل
صهر و سبطان و بنین خویش را … فاطمه آن دختر دلریش را
هؤلاء اهل بیتی گشته شود … هر یکی را در خور شأنش شود
هاء اهل البیت پس شد … همزه در جای ها مکتوب شد
زد عالم چون لغت نو قبغا … ها بهمزه قلب آن نصر نحیا
مجمع البحرین را گر دیده … صیغه سازی را آنکو فهمیده
الخوان و الدان و الکو … الیسن را نوذر قرآن نجو
گشت نازل حضرت روح الامین … گفت یسن ای رئیس المسلمین

لی مع الله ذکر فخر انبیا
لیس لنا خالا لانبی ذکر اوصیا
انه فلانست بیت چون معمور شد
اهل البیت پس مشکور شد
سعی اهل البیت پس معمور گشت
از زیارت بیت پس مسعود
بخشد اهل البیت را اهل الغنی بود
اهل بیت راند و لیس یحسبن بود
الیسن خوانند و لیس منهم
هؤلاء منک انت ازامری هو
سادس خمسه شد
احمد الغعام نی یا شد فصیلت
فضل یسن کی بیان از فصلت
اسرار و حروف یسن
حرف سین الله هله سبعت امله
ینیش هم یای نون شصت امله
طاهر





ظاهر سین را نگر از شصت خود … یاء و نونش شمه دیگر بست خود
بیّن سین با زبر شد مستوی … فاش گویم سین نداز ثانوی
در عدد الف سین چو قسمت یا … هم محمد اعدل ناس آمده
بیّن سین چون ببین ملحق بی … حاء فنجر کربان ملصق کنی
افکنی اندر دو عالم شور و شین … ذکر نو کرد حسین و یا حسین

## وصیت امام حسین در کربلا

احمد واعظ کنون زاری نما … کو کلام خامس آل عبا
جمع کردی چون نوبین اهل دار البلا … ظلم امت را بگو چون نینوا
گفت شاهنشاه اقلیم وجود … ای مسلمانان بدتر از یهود
کفروا القوم و قدما رغبوا … عن ثواب الله رب الثقلین
قتلوا القدما علیا و ابنه … حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم و قالوا اجمعوا … احشروا الناس الی حرب الحسین
یا لقوم من اناس رذل … جمعوا الجمع لاهل الحرمین
ثم ساروا و تواصوا کلهم … باجتیاحی لرضاء الملحدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی … لعبید الله نسل الکافرین
وابن سعد قد رمانی عنوة … بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا … غیر فخری بضیاء النیرین

بعد الخیر من بعد البشر
والنبی القرشی الوالدین
خیرة الله من الخلق ابی
ثم جدی و انا ابن الخیرتین
امی الزهراء حقا و ابی
وارث العلم و مولی الثقلین
فضة قد خلصت من فضة
فانا الفضة و ابن الذهبین
ذهب فی ذهب فی ذهب
ولجین فی لجین فی لجین
والدی شمس و امی قمر
و انا الکوکب و ابن القمرین
عبد الله غلاما یافعا
و قریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات و العزی معا
و علی قام بالحسنین
مع

مع رسول الله سبعا کاملا ما علی الارض مصلی لقبلتین

هجر الاصنام لا یعبدها مع قریش لا و لا طرفة عین

من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فی جمیع المشرقین

خصه الله بفضل و التقی وانا الازهر و ابن الازهرین

جوهر من فضة مکنونة فانا الجوهر و ابن الذهبین

نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها و المغربین

جبرئیل لنا سادسنا ولنا البیت و مشعر الحرمین

کل ذا العالم یرجو فضلنا غیر ذو الرجس لعین الثقلین

جلدی المرسل مصباح الدجی و ابی موفی له بالبیعتین

والدی خاتمه جاد بها حین وافی راکعا للرکعتین

قتل الابطال لما بارزوا یوم بدر و باحد و حنین

اظهر الاسلام رغما للعدی بحسام صارم ذی شفرتین

فعلیه الله صلی کلما غرب الغمر و غاب القمرین

## قال ابو عبدالله الحسین انی اخبرک فی ثلث خصال

گفت با ابن سعد شوم نابکار از سه خصلت زا یکی کن اختیار

اولش بگذار تا اهل حرم جانب یثرب برم بی این و هم

چونکه

[illegible]



## مطلب دویم امام حسین

دو یم آن از عطش تابم نماند اشک اندر چشم پرآبم نماند

نور چشم از عطش زایل شده دود ما بین سما حایل شده

هم جگر بریان شد از تشنگی گو شتابر من سر آمد زندگی

و اکذا بدم روم سوی فرات هست بهر دخت فخر کاینات

وارث ما در متم ای ظالمان تا بکی جور و جفا بر مردمان

## مطلب سیم

مطلب سیم هنگام نبرد وانت بکتا بیک فرد ابعد و فرد

کس ندیده جنگ را از بیعت از شجاعان جنگ احسن ...

کشت ابن مطلب قول ابن سعد ان سرش بشکست ابن یمان

آل بوسفیان علم افراختند اهل کوفان را همه ساختند

تاسنان و با عصا و نیرها با حجاره با خشب شمشیرها

ابن سعد قول جناب با فرات بهر صد و چند عاشر حافر

سین سینه سلی شد گوشا رفت چون بالا بر آن شمر دغا

چونکه نادیده کسی سین نقطه نقطها از زخمها بیش از شمار

در ازل سین از نقطه مابو شین شمر امد با و مانوس شد

شین چو امد نزد سین شد شو شور سین از یا حسین کربلا

شد

[illegible]

ذکر غلمان حور و رضوان و ملک | واحسبنا ذا انما در ذنه فلک
بهر آنکه سبط سر ندانه بدے | قتل سبط از سهم سر شعبه شدے
احمد واعظ بگو با لبینے | جان فدا یت گر چه هسم منحنے
بر سمومی که بر قلبت رسید | خون دلها ز چشم پیغمبر چکید
خون دل فواره سا آمد برون | هر کش خلاف جها شد سر نگون
عرش شد فرش حرم بی کفن گو | فرش آمد فوق عرش از حکم
اجر زایر شد نور او در کربلا | اجر زائر الله فی عرش العلا

## کیفیت سیادت بنے هاشم

باز گویم مطلبے را تا زه بر | افکنم بر خرمن جانها شرر
چون سیادت سهم و لدها آمده | هر یکی سید اگر چه اثم مت
اینه ظالم لنفسه منهم | شاهد عدل است بهر تو سکو
از بنی هاشم یکی گردید فرد | بهر خود القاب بکر اخذ کرد
هست القابش زیاده از شما | چونکه شد مظهر برای کردگار
اعظم القاب او در نشانه | سید لب تشنگان نامش
گرچه سید بود بر زیبا و ز | کشت سید بر جوانان بهشت
گرچه سید بود بر انس و پری | سید الاسباط فرموش نبے
شد چو کشته از جفا کوفیان | کشت ثار الله ذکر زائران

اندم از زینب فرا انس شد همه | اندم او زینب و اسید راه
ناله واسیدا و تا ق آل شد | چونکه سید سبن فی التلاعر نال شد
سبن سید داد از دست تو | گفت با ابن سعد از شدن
سید ام مقتول شد از سبب | بی علم بر خاك افتاده کشتہ
سید ام الکون و سبن بلا | سید ام اشان ایس قطع
سبن سید اسا انس رخ کرده | قطع چون شد سبد اشك انغمر
سبن از سید هیان شد شفعه | سر ثار الله هیان مانده
یاد ق ال الحق ومی شد فدا | از بد اللهی انس اردن
سبن نادم لبك عنایا | سید اللهم کرده عنایت





همبر از سبط هیبت چون دارم | ندبه بر مشرقین و مغربین
آه از وقتیکه جمال العبن | قطع کرد از ظلم سینه دین
مضطرب شد تا روا بت با دو خاك | ناله واسیدا شد تا سماك
کشت چون سید از سم دواب | جسم عرشی فرش فرش بر تراب
هاشمیین خاك بر سر آمدند | فاطمیین خار و مضطر آمدند
احمد واعظ مگو دیگر سخن | اشك چشمانت بر ابن الحسن
در زنه سوانی همه افلاك | هم ملك هم ساکنان خاك

## حیث لکل شیئ سیدا

گفت پیغمبر با مر سر ملك | هست هر چیز بهر ایش سید
کشت سید از برای ماهها | چار ماه محترم از ناهها
اولش ذی قعده پس ذی حجه شد | پس محرم پس رجب بگزیده شد
سید ایام یوم الجمعه است | از ملائك در مسا المعه
سید الاجبال آمد کوه طور | از تجلی رتبه کرد سبد نور
سید بر اشجار سید آمده | نخل و مبت را مؤید آمده
بود چون سلمان سید بر عجم | شد ز قول انت منا محترم
سید اهل حبش چون شد بلال | شد مؤذن بهر نسوان و رجال
بین صهیب روم سید بهر روم | نام او مذکور در هر مرز و بوم

لشکر سید عجم هر قان آمد | حکم او چون حکم سلطان آمد
انبیا ام سید کی چون شد بعد | از نجات لیس بر بر انکه سر
کاسه سید بلا دان انکه بود | قول پیغمبر عمران و کی قبول
از دیا حین سنکی | چون عجب و طالب الماء بود
سبلحته اگر نا مش بری | دان بریح و شتی نوار آمد
از نحو شتی سید بدان نوع | عجیب شود و فن نحو چون علم
از صحفها خداوند کریم | سید شی گردید قرآن عظیم
سید قرآن بجو هر صحیح | سوره البقره بدان ای نکو

از مجالس سید شد ذکر و کو  مجلس شعبر تو با زیب و فر
هست زهرا سید ذکر عالم  مریم او را خادمه در نشاتین
سید الاعراب باشد عرب  سید اولاد آدم مصطفی
آنچه گفتم قول پیغمبر بود  شاهد من حضرت داور بود
اول خلقت چو احمد گشته است  از ثبات پس محمد گشته است
وای بر قومی که در روز احد  سید ایشان ببدی عزی بود
گفت پیغمبر بهر کهل و صبی  مثل ما او ذنب ما او ذنبی
آن اذیتها که شد وارد بمن  کس نداند جز خدای ذو المنن

### غزوهٔ احد آنچه برسول خدا رسید

چند ملعون شر بر رب پرست  هر یکی سنگی زکین بگرفته دست
ذکر ایشان لات و عزی و منات  فکر ایشان قتل فخر کائنات
پس یکی سنگش چو شد از کف رها  ارغوانی شد جبین مصطفی
درع را حلقه چو بر جبهه نشست  شک مکن پیشانی حضرت شکست
گشت جاری خون ز پیشانی شاه  غلغله برخواست از خورشید و ماه
سنگ دیگر چون رسید بر دهان  از بن دندان و لب خون شد روان
گشت تالان چونکه خون آلود شد  دو دندان در دهن نابود شد
گفت یارب بخدای قوم من  اهد قومی انهم لا یعلمون

سنگ

سنان سینه من بی باز و ... بید
نیکون کردید ... مکان ...
مطلب ... افتاد محمد
چونکه ... صلواة ... شاه انبیا
احمد و احمد از شوق ...
قول یا فرخنده ... الفا ... الله
مغنی طه ... 



گر نباشد از ائمه جاذبه  طبع من باشد چو طبع کاذبه
نیست معصومی بجز از بع عشر  دیگران غرقی کنند تا پا بسر
عصمت ایشان برای شیخ و شاب  گشته ثابت در کتاب مستطاب
کل شیء هالک الا وجهه  وجه حق معصوم ذات اعظم هو
موضع دیگر چو طه گفته است  گشت ظاهر آنکه با ها گفته است
فوق ایدیهم ید الله را ببین  گلشن عصمت ببین گل یاسمین
با و دال ید بود اندر شمار  چارده شخص جلیل با وفا
واو و جیم و هاء وجه الله خوان  چارده مظهر برای وجه دان
طا و ها از طا و ها گر بشمری  ماه لیل چارده را بنگری
چون صدف الحال یکتا در همن  لؤلؤ و مرجان من باشد سخن
حرف طا را تا ابد من بنده ام  چونکه در قرآن مکرر خوانده ام
گاه طه گاه دیگر طاسین  طاسین را میم دیگر خوش ببین
فاطمه را گر کنی مد بصر  حرف طا بینی وسط بار زبر
حرف طا را در علی نه خوان و دان  خاندان مصطفی نه خاندان
ضمه بر نه وقت خواندن لازم است  نزد نحوی فتحه دادن تام است
چونکه نه ره منبسط اندر سنان  منفصل کرده طناب کن فکان
نه تری باقی بماند نه سما  نیست کرده آب و نار و باد و خاک

دفتر

دفتر چهار درد اگر دیده
مهر و طلا از خط ...
حرف طا باشد عمود آسمان
حرف طا ... ببین
حرف طا قائم ...
کشته قائم از برای اهل ...
طاهر و طهر و مطهر و الذی
نام نامیش اگر ...
این اشارت ...
تاسع اولاد حضرت قائم ...
افضل از آبا بود ... ناظم ...

پر نماید مشرق و مغرب ز عدل　　عادلست و مظهر عدل و فضل
حبذا در مکه چون ظاهر شود　　بغتة اندر حرم ظاهر شود
پس کند رکن حجر را تکیه گاه　　رکن بالاتر رود از مهر و ماه
تکیه گاهش چون شود رکن حرم　　عرش نزد رکن گردد چون رواق
مهر اسلام خلایق اجمعین　　کافرین و ظالمین و مؤمنین
از هیولا کفن ان پادشا　　انس و جن اید مانند سپا
ابرها گردند مانند براق　　زهره ان دو نش ازو فاق
از سما شمشیرها اید فرود　　هم زره هم رمح هم خفتان و خود
صاحب امر و ولی ممکنات　　والی عصر و دلیل کاینات
ظاهرش والله خیر الوارثین　　باطنش بالله ولی المؤمنین
ظاهر و باطن بود بدر الدجی　　والضحی و الشمس و النجم هوی
فجر باشد هم باشد عصر　　نور باشد نار باشد در سقر
او بود مامور بشر صابرین　　هم بود محکوم انذر کافرین
مظهر اسمای حسنای خدا　　مظهر اوصاف حق جل علا
اعظم ایات افاق و نفوس　　ایة الکبری برای قوم روس
چونکه عیسی از سما اید فرود　　مقتدی گردد بحضرت در سجود
رعد غران از نهیبش شود　　ابرها چون حبیبش بشود

لشکرش هم جن و انس و هم ملک
متقی گوید او وعده تا نه فلک
متقی گویی حالش ملبس بند
تا سی بعینی حال انس ملبس
حمله حیدر ان حال سبعین کنند
هیبت اول باو بیعت میکنند
پس خلافت و والی ابعد بود
این ولیت والی و مقبول بود
زامر حق بر انبیا حجت
خضر مهدی حجت
نعمت بی شمه ناسخ
فرقهای
لیس یگوید ... حساب
دوستان ... الله
انها الثقلان ... المشوید
اینچنین ...
هر که ...
بی





پس بیاید افکند بر من نظر　　ادم و شیثم ولی مستتر
گر کسی خواهد به بیند نوح سام　　چون مرا بیند شناسد جسم و روح
از خلیل و هم وصیش طالبی　　سوی من بنگر اگر تو جالبی
هر که یوشع را بجوید با کلیم　　هم کلیم و یوشعم نزد حلیم
عیسی شمعون منم ای مرد و زن　　انبیا را وارثم من بی سخن
گر کسی خواهد به بیند مصطفی　　هم نمایش جمال مرتضی
یا که میجو اهل ملاقات حسن　　هم ملاقات شهید بی کفن
هم امامان هداة مؤمنین　　بنگرد بر من به بیند جمله من
اول و هم اوسط و هم اخرین　　فرق نبود اخرین و اولین
چونکه ما از نور واحد بوده ایم　　پس محمد جملگی گردیده ایم
پس منم اینه ابدان نما　　فی المثل در من مثال انبیا

## جامهای حجت وقت ظهور

از لباسش گر بگویم من سخن　　اتش اندازم بجان مرد و زن
هست پیراهن بجسم اطهرش　　در شماره شد سه پیراهنش
اولش پیراهن پیغمبر است　　استینش پر ز خون احمر است
دومش پیراهن جنگ بود　　پر ز خون از زخم فرق سر بود
سیم ان گر بگویم پیرهن　　کذب باشد کذب جامه کهن

جامه کهنه و فرسوده از زمان
در شماره مثل جسم اسمان
چونکه ملصق بود با جسم شریف
زیر دستش رفته املش دود
لیس انجون بود از عمر کهن
کشته چون مقتول عریان بی کفن
جامه پر خون و کهنه در برش
پس بگوید حال العجل اطهرش
جمله من چون مرا کشته بید
شد لباسش اطلس از دین
جمله من احکام او بود
روز عاشورا کفن پوشیده بود
چون جمال الکعبه بد را سپید
کشته عریان نماند من ازین
چون برهنه رو نماده افتاده بود
تن برای حفظ بیرون ناله بود
منزله

اولنا محمد
اوسطنا محمد
اخرنا محمد
کلنا محمد

[illegible]

منزلی را کشت چون شد قوت نان — پس بدن شد ز برسم مر کنان
گفت حلاجم جسم من شد — ظاهر و باطن ام از سم [illegible]
پس بگوید یا لثارات الحسین — هم ز اهل مشرقین و مغربین
زین خطاب [illegible] — نزد او آیند هر وجه حسن
شهر موزون [illegible] — طرفة العینی بباید [illegible]
هر یکی را نزد خود [illegible] — کن یقین پس جنة المأوی
احمد و اعظ شو امیدوار — چونکه جا داده بحال انتظار
خلد ملکش [illegible] — ذکر او [illegible] منقبت ذو کمال
عرضه دار [illegible] — میفشاند احمد [illegible] مجبر
سهل باشد گر بگوید [illegible] — نزد فر احمد اگر چه اثم است
ملذ ادم گر چه از عصیان او — هم گناه ظاهر و پنهان او
جمله سان عفو فرمودیم ما — جرم او چون ملتجی گشته بما
شغل او چون بود در لیلها — خواندن و گفتن کلام هشت و چار

حالا از ناظم رسد نظم چنین

یکشبی بودم مرا زان خوش [illegible] — منفرد هم منزجر از هم نشین
گوشه حجره نمودم اختیار — حجره ام حجری [illegible] پر ز [illegible]
از عقارب پر بود کاشانه ام — برج عقرب را ببین در خانه ام



نیستم یک لحظه چون خالی ز غم — هست اولی سنگ بر فرقم زنم
نی طبیبی تا شود غم خوار من — نی انیسی تا بگیرد یار من
فکر میکردم مآل کار خود — منفعل گشتم من از اطوار خود
مدت هفتاد از عمرم گذشت — قامتم از معصیت چون قوس گشت
[illegible] زانو بر رفت و هم زبان — گشته فانی جمله دندانها
موی سر آمد سفید و موی ریش — لیک جرمم آمده افزون ز بیش
آخرا ای احمد بکن شرم از خدا — چاره کن تا کرد آری دست و پا
عمر رفت و ماه رفت و سال رفت — روز اندر بیل و شب در قال رفت
در میان مار و مور افتاده ام — دین و مآلت را با باد داد
وارث مالند خلق بیمان تو — مار و مورت از چه شد سلطان تو
مضطرب گردیدم و گشتم خموش — ناگهان آمد بگوشم این خروش
اعظم نعما نصیبت آمده — ابنة الکبری طبیبت آمده
هست گر از من ملدوغ تو — جسم ملدوغ تو و ملسوع تو
میشناسد مار را هم مور را — نیشهای ظاهر و مستور را
مرهم این نیشها آماده است — یک بیک در جا بجوید نیشها
چونکه دنیا بهر [illegible] — مرهم این نیشها [illegible]
گر شوی نیز نیشها مغموم [illegible] — پس طبیب مهربان گردی [illegible]

[illegible]

غور کردم پس در اخبار چون / این خبر شد منتخب از ذو فنون

سلسله چون از ذهب فرموده اند / از ذهب بر وصف آن افزوده اند

گشت لازم آنکه گویم این خبر / نظم هم چون عقد گوهر دربدر

حاصلش آنکه امام مستنیر / شهر نیشابور را چون شد نذیر

شیعیان و دوستان مانند موج / جوش در جوش گشتند فوج فوج

هم اکابر هم اصاغر آمدند / جملگی همچون کسا آمدند

شهر نیشابور چون معمور بود / هر کسی در خانه مستور بود

در تماشاء شهنشه اصفیا / خانه‌ها یکسر پر از اشراف گشت

ابر یا تون من فج عمیق / شهر نیشابور شد بیت العتیق

مشرق من نحو دیدار حق / مطلع من مهر طلوع فجر هست

شد خراسان مشرق شمس الشموس / رنگ او هذا فی المثل شد شد درس

## معنی قبله هفتم

گرچه کعبه قبله مردم شده / این طلا هم قبله هفتم شده

فی بیوت اذن الله را بخوان / بیت را ایشان بدل بنهید دان

اولش کعبه مطاف خاص و عام / دومش شد مسجد خیر الانام

سیم اقصی نجف مدعد / مضجع شیر خدا دلدل احد

چارم آن کربلا در کربلا / هست آن بالا تر از عرش برین

پنجم

پنجم آن کاظمین اندر شمار
... کاظمین گوهر نگار
سادسش بن عسکرین ای با شعور
ششم آن سامره ... نزد طور
هشت زانوار ثلاثه حکم خدا
قبله هفتم شد از شاه رضا
از مشاهد مشهد اندر نظر
هفت قبله ایت ... بهر
نزد فرش و قدسیان ...

سلسلة الذهب

حل حب ... کجا
احمد و اعظم ... کو
سلسله از ... سلسله
شد فراموش ... موسی
در مشاهد ... یا ... کن
نان و حلوای ... کن
اهل نیشابور ... باز گو



باز گو از نجد و از یاران نجد / تا در آید دیوار و آری بوجد

ساکنان طوس جمله منتظر / کی شود فجر حقیقی منفجر

## خروج حضرت امام رضا از نیشابور

حال گویم از جلال شاه را / برج برج انتقال ماه را

چون رسید نوبت یوم الخروج / محملش معراج شد بهر عروج

مرد و زن از خانه‌ها بیرون شدند / پشت بام و قصرها مسکون شدند

کوچه‌ها بازارها از مرد و زن / فکر ایشان دیدن شاه زمن

ناگهان برخواست بانگ های و هو / همهمه ظاهر شدی از چارسو

طرفه فرزند پیغمبر رسید / طرفه دادار جان پرور رسید

گشت ظاهر استری با طمطراق / هر که دیدش یاد کرده از براق

استری لیکن زینش شاخص شده / زین آن از نقره خالص شده

محملی بالای آن بسته بود / آسمانها زد آن سرکشیده بود

همچو خورشید که در روز سحاب / همچو حضرت نهان زیر حجاب

روز اندر چشم مردم تار شد / حال شان چون نقش بر دیوار شد

## سخن محمد بن اسلم و ابو زرعه

پس ابو زرعه رئیس و همنان / ابن اسلم گشت با او همعنان

اندر آن جمع حدیث بلبل / عرض ایشان با جلیل با وجل

نو

نو امامی و بلدهای عظام
هر یکی بود مانند بحر تمام
چون نوبت رسید همه ما بندگانیم
از جلالت سر به پا افکندهایم
ارادتی جمله با شد دو ...
دیدن ابر ... تو ...
چون نوبت ... ذات کبریا
بنده از ... آنکه ...
شد نشان منفی ایمان ...
منفی هستم ... شک ...
چون کلام ... قول ...
از کلام ... یاد کار
در مجالس ... ذکر ...
اینچنین فرموده ... رضا
... کشت

[illegible]

کشت ظاهر والضحی از روی او | باطن واللیل از گیسوی او
شهر نیشابور کوه طور شد | مشرق و مغرب سراسر نور شد
هاتف غیبی نمود این ندا | بهر آگاهی سلطان و گدا
اینه الله قدرة الله آمده | وجه و جنب و هم ید الله آمده
با جلال و با جمال و با بها | با کمال و عزت و حلم و سخا
شد بغبن طه بد بنا آمده | ولد حیدر ابن زهرا آمده
شد قیامت از برای مردمان | صیحه و ناله گذشت از آسمان
آن یکی سر بر سم مرکب نهاد | دیگری خواندی برایش ابن کار(?)
آن یکی بهرش گریبان چاک کرد | گشت ساجد فخر بر افلاک کرد
اشکها مانند باران بهار | صیحه‌ها مانند باران بهار
چون صفاهان و پل شاهی نمود | آبهای دیده چون زاینده رود
راست گویم گریه احباب او | گشت مثل گریه بر ارباب او
نعش موسی در کنار جسر بود | اشکها مانند نیل مصر بود
جمله تا من میان محلش | چار سوق شهر گشته منزلش
تابش خورشید بر محمل رسید | شورش روز قیامت شد پدید
شد دو مومن اندر آن غایب زمن(?) | بیحیائی تا بکی ایمر دو زن
آخر این فرزند پیغمبر بود | نور چشم ساقی کوثر بود

تا بکی



[illegible]

سید سجاد بر اشتر سوار | جامعه بر گردن نقش طلادوار(?)
طفلها مثل کبوتر آمده | دست صیادان ستمگر آمده
حامد بن چون دو کف حق جویند(?) | لیت امی لم تلدنی میسرود
سقط محسن شد حسن از سم ... | ذبح اعظم از حسین آمد پدید
قتل محسن پس حسن از زهر شد | از حسین کشتن طلوع فجر شد

## کلمهٔ لا اله الا الله حصنی

ثلث بر هر دم چو الله جو صله | سلسله گویم تمام هذا صله
لیس کتاب ناطق حق احد | از نبی دارد از جد خود گفت سند
چون سند شد منتهی تا جبرئیل | کاتب چنین فرمود خلاق جلیل
لا اله الا الرحمن من است | هر که گوید اهل حصن من است
مبشود ایمن ز تعذیب سقر | در سفر هر که نکرد اندر مقر
محض اینکه این خبر مسموع شد | بهر هر دم ثبتان مطبوع شد
شد قلمدان مرصع اشکار | از هزاران بیش هنگام شمار
هر کنو را چون قلم مقلد شد | چون نیستان شهر نیشابور شد
بعد ثبت این خبر گفت اجتناب | شرط دارد این حدیث مستطاب
من کنون هستم ز شرط انکلام | هم منم حصن و منم کهف الانام

## کلمات امام حسین در کربلا

هاتف

باسنان و با عصا شمشیرها    چوبها و سنگها و نیزها
چار الف امد برای یادگار    بهر شیعه زخمهای اشکار
احمد ای حافظ خدا شد را ضیت    عفو فرموده کناه ما ضیت
نظم زنجیر ذهب دارد صله    شد ز طبعت سلسله چون سلسله
شد سعادت ز براتت سرنوشت    مزد بلیغ بلیت شد اندر بهشت

## مغرب و مشرق مغربین و مشرقین

کفت با من شخصی از ارباب دل    چونکه قلبش صاف بود از غش و غل
قول حق اندر کتاب مستطاب    مشرق و مغرب برای افتاب
سورة الرحمن بهر خافقین    تثنیه شد مشرقین و مغربین
اید دیکر مشارق کفته است    از مغارب خاطرم اشفته است
مفرد و تثنیه و جمع ند ضد    جمع ضد و ضد کجا حاصل شد
در جوابش کفتم ای نیکو نها    چونکه هست در مقام جمع ما
هر یکی فرموده اند بحر و بر    مشرق و مغرب بود مد نظر
مشرق صیفی و شتوی شد دو تا    مغرب صیف و شتا از هم جدا
شد زحکم خالق فرد مجید    سیصد و شصت و برج مشرق پدید
مثل انها هست مغرب از بروج    منزل شمس است هنکام عروج
شمس هر روزی ببرجی شد شتافت    وقت مغرب برج مثلش شافت

لیک ان خورشید از امر کردکار
کشت از مغرب طلوعش چند بار
اولش از بهر یوشع شد پدید
تا کند با دشمنان حرب شدید
از حکم سلیمان امده
دوم بهر ان پیغمبر امده
چونکه حکمش حکم کردکار
سیمش بهر علی کردید بود
انوار الله وصی و حجت اوست
سوم انکه نبی در خواب بود
شد علی انرا علی نکاه بود
شد بپا انکه مغرب شد نهان
شمس چون پنهان کردید او
از علی پرسید که ای امد ادا
لیکن صلوة عصر تو اما
با قضا کرد دید کو ما
کفت بهر انکه راس انورت
دامنم را سر بند از مهر سرت
کی مرا





کی مرا طاقت به بلیم روی پاک    راس پاک انورت روی خاک تا
چون نمازم بود دخال عقود    شد اشاره در رکوع و در سجود
پس رسول حضرت رب ودود    شمس را از مغرب شد طالع نمود
چون بجا اورد شاه لافتی    فرض عصر شد در حضور مصطفی
کفت حسان بن ثابت با شتاب    چند شعری بهر رد افتاب
لا تقبل التوبة من تائب    الا بحب ابن ابی طالب
اخو رسول الله بل صهره    ردت له الشمس من المغرب
ردت علیه الشمس فی ضوها    بعد ما کان الشمس لم تغرب

## نهی از پرستش افتاب

بلبل حد بنی نظم ادم از خصال    از صدف انعام فرخنده حال
نهی فرموده حبیب ذو الجلال    رو برو شمس بود لا یزال
علتش را کفته بهر مرد زن    اول ان جامها کردد کهن
رنک صورتها بدین بیچ    زشت کرداند همه روی ملیح
سیم از اصداع شمس است    قول پیغمبر نشان حسی است
بهر امت چون نبی راضی نکشت    تا لبش خورشید اندر کوه و دشت
امت ظالم ببین ذکر بلا    بعد قتل خامس ال العبا
سر جدا بنموده عریان ساختند    تن برهنه روی خاک انداختند

تا لبش خورشید بر ان جسمها
فی المنازل ایام شرق و منا
اهل بیتش شد اسیر کوفیان
با غل و زنجیر هر یک ناتوان
هیچ اب و ان نداری و نان
سوختند صورتها از تاب افتاب
جای اب دوست از صد جوی ناب
وای بر ان زبان و بچ عرفان
احمد از ذکر این ظلم و ستم
سوخته قلب رسول محترم
سیچ پیغمبر بکرد مصطفی
وهر بیشتر کرد
کفت پیغمبر خدا وند بر
وحله فرموده برای مردم
بهر من انما مزید شوکر ابیه
مرد فقیر انداختند ماهتم کرد

اولش

فی دریای عرف هم خاص وعام
فی عرفها خلق اکثر لجام
ان عرفها اولین و آخرین
ما سوا از اولین با تبع الذین
نکیر ایشان با آفکند [illegible]
پس جهنم [illegible] ابد در بطن
ارفع [illegible] البشر کیرد لوا
حضرت خیر البشر بعد مرتضی
پس مع هذا از ابد [illegible]
پس مع هذا رسول الله علی
چون علمدار رسول کیرد علی
بهشت جا از نبی بهر بود
دوستان [illegible] ابد یاد
[illegible] جا ابد بید
تا کهان [illegible] جنتها
تا شق [illegible] مقطوع البدین
حضرت [illegible] اشقو نبیر
تشنکان کربلا [illegible] جمله کی

اولش چون حوض کوثر آمده | ساقیش والله حیدر آمده
وسقیهم ربهم اندر کتاب | ساقی و رب هر دو باشد بو ثواب
هر که قلبش [illegible] اسیب | میشود سیراب از دست علی
دو بمش هم دو [illegible] زجت بود | هم علی را منت و شرکت بود
میشود ظاهر بها عز الکتبا | تا بجد با علی حکم خدا
پس علی که بیباش و آکذا | دوستان و یاوران همت وجها
ایشها عت سهم منبر چو آمده | دشمنان سهم نوا فرزن آمده
حمله را در حرب خود منزل بده | صاحب تا بو نزا محفل بده
سیم انو قد خدا باشد علم | شد لواء الحمد نامش در رقم
نفره خام است چوب آن لوا | ارتفاعش الف عام در هوا
شد سنان آن ز یاقوت بنا | از زبرجد خلق کشته بجان
پرده ها آن علم خلق طلبه | سایه آن کرده خداوند جلیله
روعه هر پرده سه خط بنوشته است | جلوه کر هر خط آن بو کشته است
طول و عرض هر یکی آن سطرها | شد شمار آن هزاران سالها
سطر اول بسمله مکتوب شد | حمد لله بعد آن مطلوب شد
سطر سیم بعد حمد کبریا | زینت آن احمد و شیر خدا
روز محشر این علم حاضر شود | هر که دفع آن ملک والعر شود



کر کسی از فقه باشد با خبر
در دیه شش چیز آمد معتبر
اولا آن حکم شد بکصد شتر
عبر مومن لیک باید بو حسن
دو بمش کاو است اما در نبا
ضعف اشتر حکم [illegible] کرده کار
سیم آن حله آمد بعد دو
چار بعد باشد علی منبر تا
چارم آن آمد چون کوسفند
بکهزار اندر علی چون کند
فهم پنجم الفتح بنا در العلو
وابت عقول را نشئانه
ششم الشد دو الهم ده هزار
جمله را البته دکر عددوی مرد
این دیه ار عمد مومن کرده
مرتضی را چون کرد مولی کرد
فتبلش

حلکی با جسمهای پاک تبان | جامها افشته اندر خون نمان
جامه پر خون بدنش فاطمه | پس بگیرد عرش حق را قائمه
حکم کن ما بین من و اعدای من | قاتل من قاتل ابنای من
آتش از هیبت بباید بر لظی | مر دم هر یک دشمنان مرتضی

## سر چیز خدا بعلی داده

گفت پیغمبر حبیب کردکار | مرتضی از او پیغمبر شد آشکار
از عطا خالق جن و بشر | گشت جنگ بر خلائق مفتخر
چون پدر زن کشته ابن عم علی | خوانده در قرآن شد و نعم الولی
زامر حق چو نسل فرزین با فاطمه | گشت خوانده او چهار ده
مرج البحرین در زجمان بجا | فلذا ورد اللؤلؤ و مرجان
چون حسین بد سبط شاه فخر | کشت ابراهیم بهر من فدا
چون مخبر آمدم از حکم رب | موت ابراهیم و شاه تشنه لب
کفتم ابراهیم باید شد فدا | تا حسین اسوه کردد از بلا
لیک اندر کربلا فرزند من | ذبح کردد از فساد لبند من
احمد واعظ شده نظمت محک | مرزمان کو لیتنی کنت معه

## در احکام دیه موافق کتب فقهیه

فیه بگرد شد نامش دیه | خواه زاصل شهر شوا زیا

کتاب خوف و رجا

عالم دُر از ابوت حلیه داشت ... فاطمه ام ابیها کیست

مدح شمشیرش و انزلنا الحدید ... وصف اصحابش ولی یأس شدید

تیغ او باس و خروش سالارها ... روز عاشورا بسبک وقت باس

چونکه از ظلم یزید لشکر ... لوطها کرد بد جسم اطهرش

## مجلس یزید

من چگویم از جفاهای یزید ... نیست کس را طاقت گفت و شنید

آل ثار الله را حاضر نمود ... از ندامت عذرها ظاهر نمود

من پشیمان از گناه ماضیم ... در عوض گر کشته گردم راضیم

آنچه از مال شما گشته تلف ... من دهم بی حلف چون قسم خلف

پس با ایشان لا دادند که در همی ... گفت با هر یک زنان هاشمی

اخذ فرمایید اینک خون بها ... خون بهای کشتگان کربلا

صیحه زن گشتند جمله مردوزن ... گفت کلثومش جواب این سخن

اللعین زخم سنان و تیغ تیز ... بخیه چون گردد شود مرهم پذیر

از زبان گر زخم بر شخصی رسید ... مرهمی از بهر آن ناید پدید

شد حسین چون کشته اندر کربلا ... ذات حق گردید او را خون بها

احمد و اعظ کلامش زد مهر ... زانکه بابا بان قران شد قرین

چون نمود بدیدهار اشک ریز ... شافعت تقلبر روند سحر

تمام شد بعون و فضله

[illegible]



فیمتش از هر چه گویم بهر آست ... چونکه همنام خدای و دوات

شد به مهر نصاری بهود ... از درهم ششصد از حکم درود

کلب عبد را اگر کشته بود ... بیست درهم فیمتش اندر جلد

کر تو کشته د غمی از بو برآ ... فیمتش یک بز بود اندر کتاب

## حرمت قتل نفس

من قتل نفسا بغیر نفس خوان ... قتل آن شد مثل قتل انس و جان

هست قتل مومنی کو از وفا ... شد معتبر نحو با اوصیا

حال بشنو تا بگویم مطلبی ... چونکه شد تفسیر دادم مشربی

قد علم کل اناس مشربش ... از سخن خاصر نماید مد هوشش

## معنی ناس

ناس در قران دو معنی آمده ... معنیش چون فرض هم بچه آمده

معنی اول چو خواند ناس را ... یاد کن پس فرقه نسناس را

موضع دیگر اگر دید تو ناس ... آل طه دان بکن شکر و سپاس

ایه حیث افاض الناس خوان ... ناس را ایشان و قدر ناس دان

حق تعالی ناس را گفته امام ... کشتن او کشتن کل انام

لشکر نسناس بهر قتل ناس ... جرم ایشان جرم قتل کل ناس

ناس چون مغلوب شد نسناس شود ... کشتن مغلوب ناسان مشود

[illegible]

ظرف اكل و شرب من بُد از خزف / هم چو ظرف خانهٔ شاه نجف

گر ز تزويج على بشنيده / بهر خود ظرف خزف بگزيده

## السعادة فى ثلثة اشياء

گفت پيغمبر سعادت در سه چيز / هست بهر مرد لبيب و هر عزيز

اوّلا آن خانه با وسعت بود / هر كه باشد اندر آن راحت بود

اين محالست وانگه فلاتها / مدح بنمايد سراى عاريه

خانه با وسعت اگر ممدوح شد / ضيق آن در اين سرا مقدوح شد

يعنى اى مرد لبيب با خرد / ياد كن هر لحظه از ضيق لحد

گر دلت از گفتهاى من شكست / خانه با وسعت آمد بد سرشت

گر سخنهايم نكردى اعتنا / نان و حلواى بها گوش داد

ظاهرت چون گور كافر پر حلل / باطنت قهر خدا عز و جل

تنگ گر گشته بمن كاشانها / شكر گو هم واعظم شد خانه

يعنى اى احمد نوى صاحب شعور / خانه با وسعت تو گشته گور

وسعت همت عبادت كردنست / تا دم مردن اطاعت كردنست

گر بر او اشك مانند مطر / قبر در وسعت شود مد بصر

ابر بگو اكثرا را بجوان / گريه كن گريه مشو غافل از آن

گريه كردن از طفلان بياد / گرچه هستى اين زمان شيخ كبير

در مدح افعال اقوال است

دوم از قسم سعادت شد له

كسب عطا نا از خدا وند احد

نفع دارد گرچه او ناقص شود

سقط چون شد بهر تو نافع شود

سقط ابد ... خشمگين

روز محشر هم ملول و هم حزين

جمله اطفال سقط [illegible]

مر زمان كو بند آمن والدين

چون شفاعت كنند [illegible]

حاصل زارع [illegible]

نواميس اقوال

امت [illegible] طفل رضيع

[illegible]





گر نبود اسمعيل ابنا امدى / هم يكى چون بود و سلمان امدى

هم چو مقداد محب مرتضى / فى المثل عمار و ياسر از وفا

جمله در نزد امام منتظر / بهر خدمت حاضران مستغبر

جملگى ماذون و با صدق و صفا / كشته گردند از وفا اندر غزا

مردن يك طفل از [illegible] / هست نزد خالق حى قدير

طفلها را سوى جنت مى برند / هم خليل و ساره خدمت مى كنند

چون به بيند فاطمه اطفال را / مينمايد تربيت اطفال را

چون مربيانه حالى مرتضى / پس بود از بهرها اين تهنيه

## منصبهاى ابراهيم

بلكه ابراهيم را شش منصب است / ملتش چون فرض در اين مذهب است

چون امام اهل اخلاص آمده / پس عليه السلام خاص آمده

شد نبى مرسل از رب جليل / بعد ازين در شد لقب او را خليل

منصب اعلى مربى طفلها / طفلهاى دوستان مرتضى

روز محشر طفلها با صد صفا / جملگى با كاسه‌هاى پر ز آب

هر طفل ابد پدر را از كودكان / گريه ايشان مثال خاجهان

هر يكى گويند با صد سوز و شور / واللهنا واللهنا والدين

ولنبلونكم گرديد / نقص نفس با ولد بگزيده

در بنا حضرت داود چنين

گفت در قرآن و تسهيلات

هست اولاد خلف در كتاب

قرة اعين در ايام حيات

كس نبيند غم چو آن در ممات

كان بود از باقيات الصالحات

اولاد فاطمه

از عطاى خالق جن و بشر

شد نصيبم از ولد حسن [illegible]

بعضى ابنها گرچه ساقط گشته اند

[illegible]

بعضى بكر اند در ايام [illegible]

دار فانی [illegible]

[illegible]

دست من گیرد بگوید یا اله | والدم گرچه نمود دلبس کنا
لیلنا او را شفاعت میکنیم | همره خود سوی جنت می برم
انما اموالکم اولادکم | فتنه چون خواندی نمود راه کم

## در حالات شیخ عبد الرسول ولد ناظم

یک پسر بود مرا نغل خود | کرده بودم نام او عبد الرسول
عمر او را گر ز من جویا شوی | تسعه عشر سال بد گویا شوی
گر بپرسی حال او را گویمت | اندکی تازه بجان اندازمت
با چنین سن قبل الغوث لقا | روز در تحصیل شب کارش بکا
در عبادت نصف شب مر او را بود | شمع طاعت را مثل پروانه بود
خاکسار و با جمال و با کمال | بی شبیه و بی مثال و بی همال
عابد و زاهد ز بی همتا بود | در زمان خود مثل علامه بود
در تفقه من چو بنگر فرق طاق | در تفقه من شهره آفاق شد
گر بیابد باورت این گفتها | تا بدت پرسید از طلابها
تا بگویندت بجد مانند او | در حقیقت شیدان دلبند او
بعد روز و شب و روز با نشر بود | اینچنین بر گو سر ان شرف نبود
کل شیء هالک شد واضحم | از چه غافل گشتم یا ب یا صحیم
چون همی بلیم درا و قلب سلیم | کو بنا نافع شد دبود جسیم

خانه

خانه بهر من همی بنیاد میکند
جمع در اسباب دنیا میکند
من نمیخواهم از او فرزند با
از کتب باشد شعور من کامیاب

گفت پیغمبر که فرزند ...
...



ثلثین سهم ادریس از ود بد | ده صحیفه بر خلیل الله فرود
بهر عیسی و کلیم از رب بود | نسخه انجیل و تورات و زبور
گشت قرآن ناسخ کل کتب | سوره هایش هر یکی گشته شهب
هست در انها حرام و هم حلال | تا خلایق در کردند از ضلال

## الدنیا مزرعة الآخرة

گفت پیغمبر که دنیا مزرعه است | بهر جیوانان مرعی مرتع است
چون تویی زارع خدا ابنباء تخم | خلق فرمود و عطا بنمود تخم
تخمها بعضی فرایض امده | از سنن بعضی عوارض امده
گر بریزی در زمین تخم گزز | کی بروید از برایت نیشکر
زرع تو باشد اگر از بد بیخ | کی برنج اری بدست از زرع بیخ
فاعل مختار هستی ای عنود | هر چه میکاری بدروی خواهی نمود
حبذا ان جوان با سن کم | بوده در فکر زراعت دمبدم
یوم لا ینفع مال خوانده بوده | دل ازین فانی سرا برکنده بود
گر شدی یاد رخت روبرو | از وفات خود نمودی گفتگو
زهد و الدکوئیا همسایه ام | چون روم دیگر نه بینی سایه ام

## مدح گفتن پر همتن

گاه میگفتا کفن حاضر کنید | گر بود ممکن و را فاخر کنید

فاخرش

فاخرش چون گفته پیغمبر است
بهتر است و بهتر است و بهتر است
در قیامت فخر کردم از کفن
هست گر باشد نفایس ور ثمن
چون دلش از قرآن در تشویش بود
دائما فکر چون خوبش بود

حکم شد جبریل را رفت بهبوط
اورد از بهر پیغمبر حنوط
...

پس اگر خواهی امت پیغمبری — بابدنت کافور حاضر آوری

نکنو لا نلبس بصیدک را بخوان — سدر کافور و کفن باشد بدان

## امید اثری ناظم بعبد الرسول

کی کانم انکه پیش از من رود — جانب عقبی دل از دنیا کند

بد تمنایم که وقت احتضار — ساعتی دید زهد من کبر دفرار

خواند از بهرم عدیله انجوان — تا شود از شر شیطان در امان

هم شهادت را کند تعلیم من — هم عقاید جملکی تفهیم من

فاش گوید چون زمان دفن است — محتضر ذکرش شهادت کفر است

والداهر گو هو الله احد — والداهر گو تو الله الصمد

لم یلد لم یولد امد کرد کا — کفو نبود مر ورا در روز کار

پای من را سوی قبله میکشد — هم بروی من قطیفه میکشد

چانه ام را بندد و هم چشمها — هم به پهلوها گذارد دستها

جملکی را او کفایت میکند — نی کفایت بل کفالت میکند

قصد قربت لازم است اندر عمل — عاملش نبود مبتلو بیغین

غافل از این نیست ماشاء الله کان — لم یکن ایجب خود احد این و ان

غافلیم از انقلاب سال و ماه — شد مریض و گشته عمرش تباه

چون شفا بشرا شدم من منتظر — ناگهان شد که هشیم المحتضر

عرق دریای فنا شد بغته
چشم بر هم بسته باشد وقته
داعی حق را اجابت کرد زود
چند روزی عاو هبا [illegible]
چون وفا نشد ماه شوال امد
موت او بهر ... تو غافلی
یعنی ابو الدجا تو غافلی
غافلی و غافلی و غافلی
نفسنا انما الکون ...
موقفت لیس ... و اشل
انما الدنیا کظل زائل
او کطیف الراحل ...
لیس للدنیا و ما فیها ثبوت
انما الدنیا کبیت العنکبوت
و علیها ... مالی
منه





مبرهن باید که بر صد از ما سعی — خاصه اهل علم و فضل و مقتدا

کو کلینی آنکه کافی را نوشت — اصل و فرع دو ما تبید بهشت

شیخ طوسی را بجو در بحر و بر — خبر نامی مر ورا بود اثر

کو صدوق و کو مفید با صفا — کو رضی و مرتضای با وفا

ابن طاوس و دگر ابن عقیل — ابن ادریس انجوان بی مثیل

هم طبرسی کو دگر علامه کو — خواجه را جو مثل او فهامه کو

کو مجلسی جد او عبد الصمد — کو محقق آنکه قولش شد سند

مهر داماد نکجا محفل نمود — پس محدث در کجا منزل نمود

کو شهید ابن الحجر سعید ... — هر یکی در دست اجل ...

کو مقدس اردبیلی در کجا — عالم خوانساری آقا در جحا

گر بجوای حال یکیک عالما — لؤلؤه با امل الامل بخوان

## محمدین ثلثه اولین

سه محمد چون که اول بوده اند — هر کتب را اربعه بشمرده اند

چار تصنیف نکو بنوشته اند — بد ز احکام الهی گشته اند

کافی و تهذیب و استبصار را — دان ز من لا یحضره استحضار را

از کتاب سه محمد شد بدست — باب احکام بر ما در بخشست

اولش بوده کلینی در نسب — طوسی و سیم صدوقش شد لقب

گرد جمال بو علی را خوانده
فضل اهل علم را ...
انا جبلنا من عبید ...
خویش را ... معلم جبل ...
عبد بیچون گشته ...
او لوبت بهر او ...
در قیامت هم ...
راه جنت را ...

محمدین ثلثه آخرین

سه محمد بن ... مسند کو
هر یکی چون ...
مجلسی و ...
فیض سیم هر یکی ...
... کتاب ...
هم ... حجت ...

شیخ حق چونكه وسائل داشت نو | وقت وبنكو یادكار دیر اهشت
الغرض جمله اسا بند زمان | دفنه اندو می نه بیلنمز مثلشان

## امدن چهار ملك حالت احتضار

مونو اقبل ان تموتو ایچون | فرض كن خودرا یكی از مرد كان
بارها بالای منبر رفته | ابجدیث معتبر را كفته
چون یكی افتد بحال احتضار | از ملك ایند نزد او چهار

## ملك اول

اولش كوید كه من زامر خدا | روزیت را میر سانم روزها
وقت خود دن رفت روزیت شد | بایدت اكنون بجی مرجوع شد
ملیشود ظاهر بهوای ذو فنون | معنی انا الیه راجعون

## ملك دوم

دیكری كوید كه من كردم تمام | شاید انكه اوندم بهر تواب
حال كشتم من بعزیت هم برف | بلكه ای اودم بزی تعلق
بهر تو دیكر نشد شربت نصیب | بی نصیبی بی نصیبی بی نصیب
دختر تو بهر تو دوا اورده است | زوجه بهرت شوربا اورده است
هر یكی كو بیند اخر اند كی | كر خوری بیند اكنه اسوده كی
كر به سر داری بیا یدپیش تو | كی خبر دارد ز نوش و نیش تو

كاه

كاه میخواند از زبان بیان
چشم بكشا و الذینی دور باد
باتنه اندم تو كرده نار خود ده
از خود من بكشتی چون خود
كاه سوی راینا اندازی نظر
كر بشوی جی آنا برقا العصر
چشم از دیدن بیاید او انشما
كوشها محروم مانند از شنود
آنكه بنیانی بحرف و بانك خود
چون نفس بكرخت از اشتنه
منكا از دمیر تو دلبر و انشنه
تا بهار اسحی قبله و انشنه

## ملك سیم

ناكهان سیم ملك اید بپیر
نه شوم كو بیكر كه انشیخ كبیر

معا



بود انقاسكت بهر ساعت هزار | در شماره هم بلبل و هم هما
میشمردم من همه انفاس تو | زامر حق میداشتم من پاس تو
چون نفسها بت شمرده شد تمام | زود سوی عالم دیكر خرام
تو بخوان التفت الساق بالساق | كن بقین امد كنون وقت فراق
پس نفس كرده مكانش حنجره | در كلو شد مو مثال قرقره

## امدن حمسه طیبه

فی بعض ارواح حاضر میشود | محتضر بر سقف ناظر میشود
انتظارش بهر شاه انبیا | ارزو یش دیدن شیر خدا
منتظر از بهر زهرا و حسن | بلكه ایدشاه بی غسل و كفن
حكم فرموده خدا وند جهان | حاضر ایند وقت نزع مردمان
پس تو را هر یك نوازش میكنند | فی بعض جانرا اسفارش میكنند
نحن اقرب الیه منكم | لیك از لا تبصرون چیز مكو
معنی والناشطات از نبض تو | نازعاتی نیست و قت قبض تو
جان دهی و ساكن اندر برزخی | شاد باشی چون نكشتی دوزخی

## ذلك يوم القيم

كر تو هستی معتقد یوم النشور | خوانده كر بعثرت ما فی القبور
انتش دوزخ بود ذات الوقود | مرقدت را این نمازك زود

دیده كر سوره زلزال را
كر شنیدی و اخرجت اثقال را
آسمان در انشقاق و انفطار
نجمها در انتثار و انكدار
چون نمیدانی سمو شانرا اجمال
كی تو خواهد ... اشترها انفصال
فرش بر ... نا قها معطله
هر یكی كرده ماهر ما بشاه حامله
كوهها كردند چون پنبه روان
هم سما در كون كرده كالدهان
جمله دریاها چو انش مشتعل
خواطر هر كس مشوش میشود
بحر ساز ... با صور و مشوش
صور بر لب بانك ناقورا مده
هم طیور و وحشها در حیرتند
كی تو كوید انی سحر و انی بشر

مشرق

از دیده ابرار
و ... ایوان
زمان انقلابی
... ابراهیم
شعبان ...
ابرنسیم ...
از ... انفطار
... انتظار
از ... حبیب
... ۱۴
اسم ... والقمر
ابرنشین ...
... علت
از ... رجم
ابهة ... اینه

مشرق و مغرب چو فانوس ... — صاف کردی همچو مرآت از صفا
آسمانها همچو حلقه میشود — چون حصای هفت پاره میشود
پس ملایك صفها آرسته — از پی فرمان حق پیراسته
هم فلاوذ نجیر و گرز و عمود — دست ایشان جمله انکال قیود
در طبیعة هم غلاظ و هم شداد — در خشونت بالسانها حداد
مرضعه از طفل خود ذاهل شود — ذات حمل وضع را عاجل شود
اینه یوم یفر المرء خوان — من اخیه امه کردی عیان
بلکه گریزد من ابیه حسب ها — من بنیه تا وجود را بسته
جملگی گویند از جن و بشر — هر دمی این المفر این المفر
انبیارا ذکر وا نفسی شود — با فغان و ناله تا ناجی شود
احمد مرسل شفیع عاصیان — مضطرب بهر گناه دوستان

## مقام محمود و منبر وسیله

تا که آن یك منبری آید پدید — کش خدا بهر محمد امر دید
نام آن منبر وسیله آمده — هم رفیعه هم جلیله آمده
بهر پیغمبر چو آن موجود گشت — چون محمد نام آن محمود گشت
در خبر اینچه ورد او صف آمده — بلکه ایش در عدد الف آمده
بلکه بعضی نهر وار ید شد — بعض دیگر عنبر و هم گوهر

برخی از نقره و برخی از طلا
جملگی چون نور انوار انبیا
بلکه بعضی چون زبرجد گشته است
بلکه بعضی بهر محمد گشته است
خلق چون ... [illegible]
ارتفاع هر یکی ... [illegible]
... [illegible]
پس رسد ... [illegible]
سخنهای حضرت محمد
مانع ... اصلا ... [illegible]
... جن و انس ...
انصتوا انصتوا

برخی



تا محمد آن رسول تاجدار — سرور پیغمبران نامدار
یك یکی گوید بجمع حاضران — مجرمان و باغیان و طاغیان
پس خلایق جمله ساکت میشوند — از خطابش جمله شادان میشوند

## کلام حضرت خیر الانام

خبر دهد از جا حضرت خیر الانام — ایستاده میشود فوق المقام
پس بگوید با هزاران سرور — ایها الثقلان از جن و پری
من له عندی یدا او منة — او له معروف عندی مرة
فلیقم حتی اکافیه له — پیش از آنکه حق بفرماید اخذ
فاش گوید تا دهم او را عوض — مزد احسان هست احسان بی غرض
کیست گوید در میان مرد و زن — هست حقی نزد پیغمبر زمن

## جواب کلام حضرت خیر الانام از امتان

اهل عرصه جمله حیران میشوند — با هزاران عجز نالان میشوند
کی حبیب لم یزل ای عقل کل — هست منت از تو بر هر جزو کل
غلغله کردی هویدا از زمان — و لولاک فیهما انس و جان
جملگی گویند با صد واهمه — باد قربان تو جانهامان همه
از وجود حق بما منت عطا — با نهای مرحمت بر ما گشادا
ما سوی الله گر شود قربان تو — نیست لایق بلکه ارفع شان تو

هست نور تو که ما ... [illegible]
... [illegible]
مرشد ... [illegible]
... [illegible]
بار دیگر حضرت خیر البشر
باز فرماید با امت ... [illegible]
اهل ... [illegible]
هم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جامع ... سادات ... [illegible]
... [illegible]
... الاکرام بالاتمام

جمع بسیار بگردد دار فنا | این عملها شغلشان هر صبح و مسا
از میان خلق ظاهر میشوند | با چنین سرما به تاج میشوند
پس ندا آید ز حق لم یزل | شو پیغمبر گرامی میر اجل
مزد ایشانست اندر دست تو | شد کلید نار و جنت شد تو
چون پیمبر این ندا را بشنود | جمله را در نزد حق ماوی دهد
میشوند آسوده از آن گیر و دار | هست در منبر پیمبر مستجار

## کلام ناظم با حضرت خاتم

احمد واعظ بصد عجز و نیاز | عرضه دارد کی نبی چاره ساز
یا رسول الله اخو الدرر بین | مذنبم خاضع ذلیل و مستکین
بائس و مسکین و مضطر و فقیر | ده پناهم چونکه هستم مستجیر
شغل من عصیان بود در روز و شب | جمله اعمالم خلاف حکم رب
اینهمه خلق که خالق آفرید | بیحیا از مثل من هیچکس ندید
از معاصی آنچه پایم کرده است | نزد خالق شرمسارم کرده است
گوش اذن را وصف کرده | ظلم و غیبت شد کار [illegible]
راست گر گویم گناه دستها | فاقطعوا ایدیهم بود حکم خدا
گر گناهان زبان گویم یکی | هفت دوزخ مزد آنست بیشکی
وقت گفتن چونکه لبها باز شد | با دروغ و افترا دمساز شد

ثواب صلوات علی فاطمه

[illegible]



جمله اعمالم سزایش شد جحیم | آن عمل را مزد جنات النعیم
جمله اعمالم سزا شد هاویه | مزد آن باشد قصور عالیه
مزد اعمالم سقر شد هم لظی | مزد این استبرق آمد [illegible]
مزد اعمالم غل و زنجیر گشت | این عمل مزدش شراب و شیر گشت
آن عملها مزد آن ویل ثبور | این عمل تخت و فراش و وصل حور
آن عمل ای پادشاه ملک جود | خادمی در خدمت نیکوی تو بود

## احترام نام فاطمه

چونکه نامش فاطمه کرده است | مهر آن در دل [illegible] بر است
[illegible] | طیبه [illegible] باشد راضیه
چونکه او از اهل عصمت بوده است | با عفاف و با [illegible] بوده است
با محبت صاحب اشفاق بود | در میان هاشمیین طاق بود
چونکه از اجداد [illegible] دارش بدی | خواندن قرآن و [illegible] شغلش بدی
نامش علی در نشان بین | جد او کاظم وطن کاظمین
جد اعلی بوالحسن امام الغریب | جد دیگر [illegible] عالی النسب
گرچه نسبت حسینی بوده است | بسکه در مدح علی افزوده است
فوق منبر [illegible] و مدحت گر شدی | [illegible]
چونکه جد او حسینی آمده | مجتبی عمش گرامی آمده

کلام حضرت صادق

[illegible]

ورنه زالش شکایت مکلفم
اهل آتش را اذیت مکلفم
گر زنان گویم با آواز جلی
کشت احمد چون با احمد نبی
احمد محمود محمد و مثل بود
ملک چون ملبس ز انوار بود
اهل دوزخ چون ملبس هم فضول
چون فضول لیس فضول اخسئوا
لیس عالی گو بلکو انکفلو
تا کرمن ساکت شو زانکه صبر
ورنه بر اهل روایت منجر
فوطه ... جرح و روایت

## در تحریض نکاح

گفت شاهنشاه اقلیم حیا
آنکه فی فرموده ایش قل انما
گر نو

دختری کر بجت او زیبا بود — فاطمه نامش در این دنیا بود
حرمت این نام در مرا یحبن — کشته لازم بر جمیع مرد و زن
ضربی بر او اگر وارد شود — ضارب او در سقر خالد شود
صبحه بود نی تابد زدن — ناسزا گفتن حرام است بسخن
بهر تعظیم جناب فاطمه — بی بجه ظالم لقب شد شاتمه
شد انیس خاطر محزون من — من غلام و او بکم خاتون من
گرچه بود دختر دختر مرا — بد هزاران بهتر از دختر مرا
فی المثل خاری به پایش گر خلید — گوئیا آن خار بر چشمم رسید
گر صداعی عارض او میشود — گوشهام پر هما هو میشود
گر صدای گریه اش گشتی بلند — جسم از جا مضطرب همچون سپند
حرمتش میداشتم در صبح و شام — طاعت من خدمتش بود مدام
از فدایش چو گشتم مفتخر — زین سبب گردید نامم شهر
موذیانش را نمودم دفع و در — من بدم پروانه او مانند شمع
با نجی اثر گر بودم لئیم — هم لئیم و هم لئیم و هم لئیم
حق نود اگر خوانانه تو رحیم — نور حیمی نور حیمی نو رحیم
خود نومید انی نمودم دست بیا — صرف خدمت کردن خرشیما
رافت و رحمت نما انبسه من — بلبش از انکه دوزخم کرد وطن





گر نو داری مکنت و ثروتی — پیروی کن النکاح سنتی
گفت خالق در دو موضع فانکحوا — کن تفحص زوجه نیکو بجو
از زنان مثنی ثلاث و هم رباع — هست جایز مرد را بهر جماع
لیک باید قصد تو قربت بود — نی برای حسن و زیب و ثروت بود
گر نو را هر یکی زین مقصود شد — کن یقین هر دو ز تو مفقود شد
چونکه زن مثل ذراعت آمده — حاصلش بی شبهه اولادت آمده
گر نساء حرث لکم را خوانده — تخم بنمودی و بد افشانده
اعظم نعماء زن نیک است بهر ما — وصف ایشان را نود قرآن بجوان
فارغت از فکر شیطانی کند — یار بیتا زحکم یزدانی کند
مال و اموالت نگهداری کند — در همه حالات غمخواری کند
طفلهایت را پرستاری کند — نوم و خویشت را هواداری کند
وقت فقر و فاقه باشد همبا — عیبهایت را شود او ساتره
نزد همسایه نگردد شاکیه — بهر دنیا او نباشد باکیه
مسلمه هم مومنه هم قانته — صائمه هم خاشعه هم صابره
حافظه هم ذاکره روز و شب — همچو صدیقه کشد رنج و تعب
گشته مخصوص نبی بهر نبی — از زنان هر فرد خواهد به
بود هاتریمه حضرت بسخن — انی واحد بعدد ها ... لسهم

## فضیلت زن مومنه صالحه

حکم فرموده حبیب ذو الجلال
الفقه بنا دو به بهر رجال
فیم بکمه چون معلوم شد
نصف ان از بهر زن معلوم شد
زن اگر باشد مطیعه مومنه
فضیلتش بر از طلاق السنه
زوجه نیکو غرابا عظم است
بلکه چون گر بیت احمر اعظم
کم که جنبه سعادت باشند
ثبت آثا حور جنت یا فته
سنه ابجا ابجا او وردده است
جنبه از بهر او اماده است

## مذمت زوجه بد

کر کرفتار زن بد شد کسی / خاك بهتر باشد از ان زن بسی

فی المثل زن در خبر فلاده / کر بود بد بالیقین جلاده

چون ترا باشد همیشه هم نشیز / بدتر از افعی بود ان نازنیز

نیش افعی کرچه سم قاتل است / چون تو نشنیدی بهشت جاهل است

زوجه بد هر زمان نیشت زند / صد هزاران نیش از پیشت زند

با زبان ضربت زند مانند سیف / سر بجنباند بکوید حیف حیف

چونکه فی بل نیست بود وا / شوهری مانند تو کهنه کدا

تو نمیدانی که سلطان زمان / تو نمیدانی که حکام جهان

تو نمیدانی که جمله تاجران / تو نمیدانی کروه زاهدان

هر یکی از مهر من اند فسون / کشته نالان همچو طبل و بانک

مهر و صلح جامدا کردند حال / از فراقم خفته هر یک بر خاک

## سه طایفه را ظلم باید کردن

یك حدیث حالیا خوانم ترا / اکه سازم ز سر ما جرا

ابن بابویه راوی خبر / در خصالش ان کتاب معتبر

ذکر کرده قول شاه انبیا / از برای خلق تا روز جزا

کر نکردی ظلم اشخاص ثلاث / سفله و زن هر دمی کو الغیاث

ذکر تو الغوث باشد روز و شب / فی معیشت چون شدی مغضوب

این سخن را انظار [illegible] / این همه سر [illegible] / وزن [illegible] کوهها / این سخن را تا [illegible] / تا فی ایام [illegible] حکم / علما دان قول [illegible] / اولش سفله بود [illegible] / دومش زوجه [illegible] / سیمش خادم [illegible] / سفله و اکر ظلم [illegible] / [illegible]





خادمت را کر نیازاری کنون / ظلم بنماید ترا از حد فزون

صبح بنماید اطاعت صبح و عصر / شب بود خوابیده تا هنکام ظهر

اه اکر بر روی زن خنده زدی / شد بیان بر روی تو طعنه زدی

میشود او مرد و میکردی تو زن / الفتنة بدتر از زن [illegible]

زین به پشت میکذارد تا کهان / هم لجامت میکند اندر دهان

پس سوارت میشود اندر لنو / که بتازد در نشیب و کر فراز

کر کنی سستی بزیر ران او / ریشهایت را کند بی کفتکو

تا بدر باند بصد شوق و شعف / افکند بر کردنت با چنک و دف

چون رسن بر کردنت انداخته / کوئیا کلبی ز صحرا یافته

زوجه بد از سقر باشد بتر / الحذر ثم الحذر ثم الحذر

چون نکردی ظلم مظلوم امدی / نزد پیغمبر تو مذموم امدی

## معنی ظلم از روی حدیث

ظلم ان باشد کذاری چیز را / غیر موضع خار سازی حیز را

حال بهر تو در این میکنم / مطلب خوبی شهادت میکنم

کر حروف ابجد یاد بود / از الف تا حرف یای تا خرد

در طفولیت چو ابجد خوانده / بر زبان ابتث جخ رانده

معجمه بعضی و برخی مهمله / مهمله ظاهر شود از حرف مله

مهمله احرف بی نقطه بود / معجم با نقطه مبنا باید کفت / نقطه یك تا شد دو تا [illegible] / کس ندیده درکد هوم کاتبی / مهمله بی نقطه میباید نوشت / معجم با نقطه ای نیکو سرشت / [illegible] نوشته هست ظلم / ظلم هست و هست ظلم و هست ظلم / تا بدان نظم و یاد ان عرض / شد فواید نزد ایشان از غرض / [illegible] در مقام فی محل / [illegible] / چون سخن ایجاز [illegible] / [illegible]

احوال یکی از علمای [illegible]

کفت شخص عالمی و عاملی صالحی و صادقی و عادلی
وقت تزویجم نبد اندر نظر اینحدیث از حضرت خیر البشر
بی تفحص عقد کردم دختری بابا و مرحوم و بتوش مادری
ابنه اما البنیم لا تقهروه اکرموه احسنوه قبلوه
حکم حق احسن بود تزویج را چونکه من طالب شدم تزویج را
ظلم نمودم با او در هیچ حال ثمراتش شد حکم حبیب ذو الجلال
معجز قول نبی هاشمی کشت ظاهر بهر من در هر دمی
زوجه من مال و جانم کرد فدا فی همین جان بلکه ایمانم کرد فدا
مدت پنجاه سال ان بدسرشت ناشنیدم من از زوجم حرف زشت
با خدا بجود عداوت میکند فاش اظهار بجاجت میکند
بسکه از حکم خدا دارد ابا هست با زنهای عالم اشنا
ورد او چون غیبت مردم شده بالیقین ابینه او کم شده
از سر و چشم و لسان و هم دمن فامت و فرج و دبر خیره ذقن
روی و موی و سینه و پستان و تن فربهی و لاغری چون شکل فن
هر یکی را کوید و اید لیلا کو کسی تا بشنود بحر طویل
چونکه از غیبت شکم کردست پر هست کم خور هم ز حلوا هم ز در
بسکه لحم مردمان را خورده است چاق و فربه همچو خم کردیده است

استغفر الله چون زغیبت پر زند
کوشت مرده شده خیمه از امده
خود لبنکه چون شغالش امده
و سفنعو کردن الذی
هر زمان کوید مانند من
خلق نموده زنی مسکین
کرکسی اورا نصیحت میکند
نشنود بلکه نصیحت سبب
لو لشایا الطمنا اشد بینهم
لو لشاء لمسخنا اشد بینهم
لو لشاء بر او الموزع
دفعه کوید برو انکر میر
ملبشنا اسم من نور وفانیه
کوشه بنشین کلام افتد
چون خبر از ازو هار مرو
کاه بطلش میکند ظاهر وجود
کوشت بنکر روده هم مانند
کاه



کاه دستی پشت فرجش میزند بی بی کوچک نجاغم میخورد
حفصه در پیشش یکی از زنهاست عایشه نزدش یکی از فاحشات
کاه کوید با هزاران طمطراق فضله بر ریش کسی نده بعد طلاق
چون یکی زنها بمن کفته چنین جفت کشتی با چنین زوجی قرین
دیکران جانرا فدایت میکنند بل جواهرها نثارت میکنند
چون کشاید لب بهر ناسزا فحش کوید زانکه اما انتها
جمله را از فحش باری میکند حمد و بنت را پرستاری کند
از لکد پشتم شکسته فی فور قبل موتم کشته بهر کم حاقه
در اذیت هر دمی دارد تلاش از تمنا فاش کوید کاشکی کاش
کی کفن کردی سراپا جامه است روی تابوت بود عمامه است
کاش بینم من بروی مغسلت مرده شوئی کشته باشد غاسلت
در حقیقت هست این زن کافره فاسقه هم سالطه هم فاجره
خاطئه هم عاشقه هم باغیه کاذبه هم خائنه هم طاغیه
فخر از این معصیتها میکند انچه میخواهد خدا با من کند
کاش خواندی هل اتیک فاشیه کاش دیدی نسفعا بالناصیه
منزل او کردید نار حامیه شرب او باشد ز عین انیه
منزلش باشد یقین در هاویه چونکه بوده عابسه هم قاویه

حاسده هم فاحشه هم هاذره
نافره هم فاخره هم لامره
اهل دنیا وقت باشد در غضب
انکر الاصوات باشد در غضب
اوستادیست اند ابلیس هست
نزد او ابلیس یکشاکرد پست
چون نماز ظهر و عصر من دیر است
هم نماز مغرب و نصفش زاییده
پی نماز نیش را انکار میکند
اهل ایمان را امکانه میکنند
انزهوا ان حضرت خیر البشر
نامده تا حال مثلش یک نفر
اغنه کفتم بمرتب اصحاب مقعود
هست یکی اشعرم انقلود
شاهد ادم خالق افلاکرا
بمن کنم جمله املاک را
ابیا

ابنیا و اوصیا یکسر تمام | شد بما ختم رسل خیر الانام
هم ائمه در عدد اثنا عشر | صاحب دوران امام منتظر
بارها امر که خود مرا از خدا | خواستم حاصل نشد این مدعا
هست چون این زن شب و روز ندیم | در جحیم در جحیم در جحیم
کشت تزویجم کنون با فایده | از کبائر صد هزارم عایده

## مدح عزبی بحکم حضرت

پس برای تسلیه من کفتمی | کو هر قول نبی را سفتمی
ترک سنت کن تو ای نیکو لقا | جمله زنها را بنه در زیر پا
تا بکی دنبال خضراء الدمن | صرف سازی عمر خود در دادن
ابن فهد حلی انعالی النسب | شهره بود اندر عجم هم در عرب
یکحدیثی او روایت کرده است | قول پیغمبر حکایت کرده است
کفت پیغمبر رئیس المرسلین | یکزمانی خواهد آمد بعد ازین
لا یسلم لذی دین دینه | جز که بر دهر دم از کوهی بکوه
با چه ثعلب و بچه ها مثل | مسکنش هر لحظه تغییری دهد
کر شود ممکن کند سوراخ را | مسکن خود ترک سازد کاخ را
بهر آنکه دین او ثابت شود | دائما از ما مضی تائب شود
حملکی کفتند ابحر رسول | حیلست در صف زنان ای بحلکل

در جواب آن عاشران بکشود لب
بهر تفهیم از عاجم هم عرب
از زنان نبود زنان غایب
جمله اسباب معیشت معصیت
تا بلیش در بحر عصیان غوطه
تا که از زنان وخوش بلغمه
فاش میکوید بهر فرو بهره
احسن ابیت و ترک شد صاحب
کفت سائل شخص صاحب سنتی
از چه کفتی النکاح سنتی
کفت پیغمبر بلی من کفته ام
کو هر تزویج را اصغنه ام
لیک می بینم که در آخر زمان
جمع اسباب ملال دهر دمان
کسب یک دانه بلد با ما دکر
در معاصی میکند او در اجر





بعضی ابتر زند کشتی مثل غول | تنبلی و بیستی در فکر پول
دیکری کبر و الدین مردانه | خسته و ملول بالخو برو الد
کوشواره کر نکنی در کوش من | کر نسازی وزان بر دوش من
کاه کوید چون نوا هم خوابه ام | ملک قلاده با بدهم چون شاهه ام
دختران کو بندیا بادو دمامنش | بستان بنهان الموبما در طور ما
سو و سر چشمه بود زنا ضرور | مختصر کردم کر باشد شعور
چیزهائیکه نباشد ممکنست | خند خند و می نهد بر کردنست
کوئیا قرآن فراموشت شده

کن مداخل تا کدما فخر کنیم | فرشهای خویش را تجدید هم
زوجه حکمش میکند معصیه | بازبان چرب نرم و شیطنه
میهمانیم فخر بر جمله زنان | شوهری کو مثل زوجم مهربان
چون نوازش کردی از بهر خوم | مرحمت کن با النکو سوار
کن شبها بهرما یکسر جفا | پرده وصل فی مفرش تمام
کفت پیغمبر که دین بابند | سر نکون در چاه ویلت افکنند
دشمن جان اند این فرزند و زن | هم ان فی دبکا لعنا رب بکشن
از ... زن سر فرموشت شده

## زوجهٔ نوح

کر بخوانی تو کلام الله را | هر دمی کوئی تو والویلا
زوجه اش از بی حیائی کل یوم | قصه خوانی میکنی از بهر قوم
خانه بهر این کبیته ساخته | از خرافت چون سفینه ساخته

نوح پیغمبر که شیخ الانبیاست | او ز دست زوجه بد بر جفاست
فاش کفتا شوهرم دیوانه است | چونکه در شبها مقیم خانه است
کر بکوید از برای کشتی است | آب چون نبود چه با کشتی است
هر زمان با لولیا کفتا چنین

## زوجهٔ لوط

زوجهٔ لوط نبی بد تر ازین
شوهر من بچه باز است بچه باز | از سخنها پس نماید احتراز
رفت از زن بکشیده بالای بام | کفت جمع شد از خاص و عوام
چند کفتی البجال ماه رو | در میان خانه دارد حجلوا
چون شنیدی ابنیا ماضیه | جفت ایشان بد زنان طاغیه
موذیات رحمة العالمین

کن تفکر حالت لوط نبی | بلبلو و مبتلا است زنی
شوهرم از بس دل ایش کرد | انتخاب از بهر خود ... کرد
سع بنمود شما را بعمل | چار چارش حال با اندر بعل
کفت پیغمبر بهر مرد و زنی | مثل ما او ذئب ما او دبی

## زنهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله

من چه کویم هر دو ام المؤمنین

دائما اورا اذیت کرده اند / صبح و عصر و هم عشیة کرده اند
تا بکی دخت نوازش میکنی / بوسه بر دست و جبینش میزنی
این بغیضت بکن از ما بول / تا نکردد شوهرش از تو ملول
زشت باشد این عمل چون ناظرم / مثل بوسه کر نمودی حاضرم
کر بکویم ظلم ایشانرا شود / از جفا خویش هر لحظه بره
یک لحظه یاد آمد بس منیر / راوی از هشام للمؤمنین
دخت بوبکر احمد بیمکان / هم مصاحب بد زن یار غار
کفت یکشب از رسول محترم / سرفرازم کرد چون شد نوبتم
خانه ام کرد پیدا لا اثر عرش / عرش آمد بر زمین از بهر فرش
چاپلوسیش نمودم مید مید / بوسه میدادم ورا سر تا قدم
از لقای من بسی آزرده شد / مثل خواب بد نمود آسوده شد
آمدم پهلوی او من خفتمی / تنك اورا اند بغل بکرفتمی
چون مرا دردل از او میلی نبود / آنشبم چون لیل ظلمانی نمود
لاجرم چون چشم خواب آلود شد / خواب رفتم او زمن مفقود شد
جستم از جا با هزاران اضطراب / کشتمی هر لحظه تا حال خراب
جمله شبها را چو تقسیم کرده است / نوبت هر زن شبی کرده بده
بعد نه شب آمد او نزد من / وقت بیرون هم چو تیر از شصت من
کی حلالت شرمسارم کرده است / خار نزد خوشها ایم کرده است
در تفحص کشتم اندر حجرها / ظن بد بردم بشاه انبیا
چون ندیدم از پیمبر من اثر / با خودم کفتم شد خاکم بسر
بس محبت دارد او با مادرم / جمله زنها نزد او چون جان آه
از خواب بیشین لیس غاید او اکر / نوبت من میبرد نزد کنیز
کشت واجب آنکه رسوایش کنم / خار اندر نزد زنهایش کنم
شد بلند از پشت بام من خروشی / ناله های کریه اش آمد بکوش
دیدمش بر پا نماز میکرد بست / کفتم اینا کریه اش از بهر چیست
پس شنیدم عذر خواهی میکند / بهر امت عجز و زاری میکند
هر زمان کوید باواز جلی / ای علی جاه علی حق علی
رحم کن بر حال ما پس امتم / عفو کن از مجرمان امتم
کفتم ای جلال امر کن مشکلی / تا بکی کوئی علی حق علی
ای انیس این دل افکار من / ای تو همخواب من و غمخوار من
باعث ایجاد این عالم توئی / شافع جمله بنی آدم توئی
از چه ره ذکر جمع مخلوق خدا / بر کزیدی تو علی با دردها
خلق فرموده خداوند احد / از ملایک آنچه ناید در عدد
یکصد و بیست و چهار الف آمده / انبیا جز او صبا بل زائده





کفت بالله ندیدم هیچکس / بعد خالق جز علی فریادرس
حق علی عالی اعلا بود / این علی بر ما سوی اولی بود
ای حمیرا این بغضت کو شد او / شد علی دشمن کی فرمود او
دوستانش سوی جنت میروند / دشمنانش جمله در آتش روند
حب و ایمان بود بی شك و ریب / مبغضش را بود لا دین عیب
شاه شیطانست با او اولاد حیض / طاهر المیلاد باشد ظاهر بغض
کنبا ایمان چونکه اندر دل بود / حب حیدر بود اندر آن منزل بود
حب لا ایمان بود قرآن بخوان / منزل ایمان قلوب خاندان
الغرض تا زن سر آزار داشت / تا زبان هر لحظه کبری او روا داشت

## حفصه

خواهرش حفصه اذیت کرد بس / پیش خود از پیغمبر کرد
کفت بوی بد ز تو کشته بدید / کی توان کردن بتو کفت و شنید
فوت تو کو با مغافیر آمده / زانکه بویش بد بر ار بد آمده
دور شو از من چرا آکنده / بوی بد در خانه ام افکنده
عاقبت انما حب خلق عظیم / حجره ماریه را آمد مقیم
تا جفا مکن کز ربابی جحد هن / کی توانم کفت ظلم اندرون
نا سزا آنچه از آن زنها شنید / ظلمها کی کز آن زنها بدید
صادر او لرزیس مظلوم کشت / از جفای اندرون مسموم کشت

## ظلم ابولهب

کر شکایت میکنی از اقربا / رو بخوان تو سوره تبت یدا
بولهب عم پیمبر آمده / نور با ظلمت برابر آمده
زوجه اش حماله کشتی حطب / دربخیه در راه حق هر روز و شب
پر ز خار و خس نمودی جا بجا / تا کند مجروح پای شاه را
شوهرش ملعون او خبیاشه / مثل سك بود بد لیکن شمر
ظلمها شد آنچه زان سك ناشبیه / کس ندیده ز کلب ناشبیه
این سك بو ابن هر و از هر طرف / سنگ بس باشد بد اندر دو کف
میزده هر لحظه بر اعقبها / فرق خون کردی نسوان تائی
هر دمی کفتی کسکذاب است این / نیست صادق بلکه مکار است این
طعنه چون بر لاف و عز میزند / کشتن او بر همه لازم بود
چونکه اندر معصیت اصرار کرد / هم خود را اینچنین انداخت کرد
اجر او آتش ولی ذات لهب / ذو لهب اولی بتو بر بولهب

## نام مثنوی خوف و رجا

احمد واعظ کنون آسوده باش / کر نه میت ولحق چو مرده باش
صبر را کن پیشه اندر جهر و ستر / رو بخوان ان کنت کهیعص فاصطبر

کتابخانه آستانه قدس



اولیا را مقتدی شو مو بمو ... من تشبه بقوم منهم
بعد ازان این مثنوی را نام کن ... فارسیانرا جمله شیرین کام کن
ها اتف غیبی بگوشم گفت و گفت ... در این معنی برایم سفت و سفت
چون کلام خالق فرد و مجید ... مشتمل گردید بر وعد و وعید
در یکی آیه بشارت میدهد ... راه جنت را نشانت میدهد
آیه دیگر هذا ابست و عذاب ... مجرمانرا هست انواع عذاب
تا شوند کامی فرح بی غم و غم ... اشک ریزان هر دمی غلتند هم
گاه دیگر بهر سبق رحمتش ... در تکلم از نوید جنتش
احمد لطف مبانی نامه ها ... گفت احسن زد من خوف و رجا
خنک طبع چون بهر سو تاخته ... بیت بالکم کر قوافی باخته

## تحویل شمس در ماه رمضان

مرثیه یا عباد الله خانه الکرام ... از پی رجب چو شعبان مه صیام آمد
کر رجب جیب تا لبش معظم شد ... نو مه مبارک شد از احکام آمد
چون کلام حق قرآن کشتها ... شاد و خرم و خند سیل ... آمد
تا بدکت کنی شمها کر به و انا شهها ... زخمها عصیا وقت البنا آمد
قد بدان سبب روح نازل ازا ... برا امام تا فجرش از فضل سلام آمد
عشر یقیم این ماه حکم آمد الله ... کی نبی بشوا کاه بدر اعتقا آمد
کشتها عد سبع بر شد تبع اهل دین ... چاه بدر چو سبع بین ملک خصام آمد
پس ... از سکار شاد و خرم ... چون ... لتلم آمد
عشر ... شد ... وقت اکل ... آمد
در حمل چو خورشید ... زاده زنا چو دید فی تل امام آمد
این نه عید نو و نو ... خود که نور فروز امت ... آمد
فوت شو هر زمان ... بهر سوش دلها از نمک ادام آمد
وقت خطبه و ارشاد ... از مرام چون شد ادعم ... تمام آمد
خود دل غذا ... فکر دختر ... شهر شام آمد
اند غم عظیم ... بهر زینب کبری غم علی الدوام آمد
بط بکفت باز ... قل نو بصد ... خوشی قطام آمد
جبرئیل چون ... عرش ... آمد
از اذا فوق بام خلق را نمود اعلام ... هم ز خاص و هم از عام موسم فنا آمد
شد علی سو محراب ... بسته صف اصحاب ... نظام آمد
ابن ملجم ... فرق شه ... آمد
[illegible] ... اشعر ... آمد
شاه ... عرش خالق ... آمد
[illegible] ... جملکی ... آمد
کشت ... جو با همه ... آمد
احمد ... [illegible] ... آمد

تمام شد بعون الله و فضله

١ظا/
٥١.
ف
١٨٧
٢